بعون صناع مکین و مکان و خلاق زمین و زمان اللہ جل شانہ

و این زمان خجستہ عنوان شرح قصیدہ بانت سعاد در مدح سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المسمیٰ بہ

# سرور العباد

## شرح قصیدہ

# بانت سعاد

مؤلفہ عالم تحریر عدیم النظیر مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر صاحب مصطفیٰ آبادی

در مطبع نامی گرامی منشی نول کشور بہ طبع مقبول جہان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

## تقریظ عالم المعی فاضل لوذعی جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولانا محمد یعقوب مجیب اللهی الٰه آبادی

حمد بیکران و سپاس بی پایان مالک الملکی را سزاست که بقدرت کاملهٔ خویش کرهٔ افلاک را از نهانخانهٔ عدم ببارگاه ظهور آورده کواکب بیشمار و جنود ملائکه بیرون از احصار مزین فرمود و هفت طبقهٔ ارض را بر آب گسترانیده از گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون و تخلیق آفتاب طلعتان هدایت کیش و زهره جبینان لیاقت اندیش کرامت و شرف عطا نمود و گلهای نعت قدسی اساس نثار شاهنشاهی را زیباست که وجود باجودش مطلع دیوان ایجاد و ظهور ذات موفور السرورش مقطع قصیدهٔ ارشاد و سرور العباد حبیب محمد کاز ازل تا ابد مهر چهر هست + به آرایش نام او نقش بست + صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد بر فضیلت دستگاهان صفا کیش و سخن پناهان لیاقت اندیش مخفی و محتجب مباد که درین زمان لطافت آگین نظارت قرین سرور العباد شرح قصیدهٔ مسمی به بانت سعاد که از بس عذوبت معانی و لطافت الفاظش مجال کجا که احدی لب بتوصیفش کشاید و تناسب مقتضای حال حسن تراکیبش چندان نیست که سمند تیز رو قلم بمیدان بیانش در آید از نتائج طبع وقاد و ذهن نقاد روح قالب نکته دانی تخلیه بساتین مضامین و معانی سحر بیان فصیح لسان خوش بیانی که اگر کلام بلاغت نظامش را سحبان وائل هم شنیدی بجز لفظ سبحان حرفی نگفتی و اگر در زمانش امرء القیس موجود بودی قیس وار شیفته شدی و گوهر مدح بالماس فکر سفتی و در برابر نثرش نثر پروین کساد بازار و پیش اشعار آبدار شعارش شعری در بنات النعش افتاده از کار فرید عصر یکتای دهر سرچشمهٔ جود و اخلاق سخاوت و شجاعت شهرهٔ آفاق در علم و هنر بی نظیر حاجی حافظ مولوی محمد نذیر صاحب حسن تالیف یافته الحق شرحی ست که الفاظش از غایت صفا و نمای

معانی ومعانیش از غایت نزہت ولطافت شادابی بخش ریاض زندگانی بیان تراکیب نحوی وتحقیقات صیغ چنان ست
کہ زیادت بران نتوان نمود وکلو ضیح استعارہ وتشبیہ وذکر ایہام وترشیح نہ بر وجہی ست کہ بدان چیزے توانست افزود
الحق این رسالہ ایست در عالم مثال بمثال تا دین عالم چہ رسد وتمثالش در عرصۂ قدرت وامکان محالست
بر منصۂ فعل جلوہ گر شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

## تقریظ افضل العلما اکمل الفضلا ابو الخیر مولانا محمد معین ادخلہ اللہ تعالی فی الصدیقین

ثنای لاتعد ولاتحصی صانعے را سزد کہ از قدرت کاملہ خود جملہ کائنات را بکلمۂ کن از کتم عدم بعرصۂ ظہور آوردہ وصلوۃ
وسلام بیکاشرہ پیشوائے رسل را کہ انس وجان را از ظلمات کفر وضلال خارج کردہ بطریق مستقیم دین اسلام ہدایت
نمودہ وبر آل واصحابش کہ اقتباس نور از سرور کائنات کردہ دین متین را تا قیام یوم الجزا جاری ساختند اما بعد
بر ارباب بصیرت مخفی نماند کہ درین ایام خوش وزمانۂ دلکش شاگرد رشید با توقیر این حقیر مولوی محمد نذیر سلمہ
ربہ القدیر سرور العباد شرح قصیدۂ بانت سعاد کہ در مدح مفخر موجودات وہادی کائنات است بکمال جہد بطرز
احسن نوشتہ داد بلاغت دادہ برائے طالبان علوم خصوصاً وعموماً نہایت مفید فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

## تقریظ فاضل اجل عالم بی بدل سراسر کرم منان سراپا لطف رحمٰن مولانا محمد لطف الرحمن صاحب عم فیضہم

سبحان اللہ وبحمدہ سرور العباد وہی شرح علی القصیدۃ المقدسۃ بانت سعاد فو الذی نفسی بیدہ ہذہ تقاریر رضیۃ ودُرر بہیۃ
کاشفۃ للمعضلات ورافعۃ للمغلقات کیف لا وہی من نتائج افکار القریحۃ الحدسیۃ والطبیعۃ الذکیۃ للیس لدیہا
فی العلوم النقلیۃ مثیل ولا ایضا ضجیعا فی الفنون العقلیۃ عدیل الفاضل الکامل العدیم النظیر وہو للمبتدین والعاجزین
لاوامر اللہ ورسولہ نذیر وبشیر المولوی محمد نذیر لا زالت شموس فیوضہ لامعۃ ما برحت اقمار علومہ مضیئۃ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

## ہذہ تقریظ من عالم المعی وفاضل لوذعی ثانی تفتازانی مولوی محمد سعد الدین سلمہ ربہ الی یوم الدین

الحمد للہ الذی ہدانا الی صراط المستقیم وجعل سرور العباد المؤمنین مستبشر بالنعماء الجنۃ دار النعیم ومن کفر عنہ ابتلی فی عذاب
السعیر والجحیم ونصلی علی البشیر والنذیر الذی بعث فی احسن تقویم وعلی آلہ واصحابہ الذین زینوا ونظموا الخ

القویم اما بعد فلما کانت قصیدة بانت سعاد فی غایة العلوم وکان فی وجازة المفاهیم ودقة المضامین بحیث
الی مطالبه الفهوم فتوجه الی حلها معاشر العلماء الکبار واکابر الفضلاء القری والامصار بانامل الافطا
ولکن بقی بعد خبایا فی زوایا الکلام کمثل الفرائد فی الاصداف تحت قعر الظلام فوصل الامر الی بدر السما
التحقیق شمس فلک التدقیق صاحب الفطرة الوقادة والطبیعة النقادة ذو ذهن سلیم وطبع مستقیم والحاوی فی العلوم
من نقیر وقطمیر والراغب عن کل شر ونکیر حاجی وحافظ ومولوی محمد نذیر اللهم اجعله فی کافة الخلق کاسمه
بشیرا ونذیرا فشرح شرحا حالیا یکشف عن وجوه خرائده نقابها ویمنعها الاستار وتیلقاه بالقبول اکابر العلماء واولو الاب
والابصار وظهر به العوامض والخفیات وتجلی به الدقائق والجلیات وسماه سرور العباد فجاء بحمد الله
سراجا وهاجا واستنارت به السبل الفجاج وهو جدیر بان یکتب علی صفائح الیاقوت الاحمر او ان یسط
علی قطع الزبرجد الاخضر حرره العبد المذنب المعتصم بحبل الله المتین محمد سعد الدین حفظه الله عن شرور
المفسدین الحاسدین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

معشوقۂ محامد کمال و جمال و محبوبۂ محامد افضال و جلال شایان شان عاشق و لائق وصال محبی کہ از عشق و محبت خویش
سر انہ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق سر اشیدہ ذات جامع الحسنات مجمع البرکات ماحی الظلمات
صاحب لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظہرت الربوبیۃ را از پردہ کتمان بپارگاہ اعلان جلوہ گر فرمودہ باعث رحمت
عالم گردانید صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ و سلم اجمعین اما بعد فقیر حقیر پر تقصیر خاکپای صغیر و کبیر جان نثار نذیر
و بشیر عبد الحفیظ محمد نذیر بن حافظ و حاجی حرمین مطہرین مکرمین شریفین زادہما اللہ شرفا و کرامۃ محمد صدیق بن حافظ
محمد ہاشم بن محمد سعد الخیر خان غلزی غفر اللہ لہم متوطن بلدۂ متبرکہ مصطفی آباد مشہور برامپور پر نور حرسہا اللہ
عن الآفات و الشرور الی یوم البعث و النشور میگوید کہ شرح قصیدۂ جمیلۂ بانت سعاد بعبارت فارسی ترتیب دادہ
نفعی بخواص و عوام روزگار رساند الآن بتوفیق الٰہی و قدردانی جناب مستطاب معلی القاب و الامر بت سامی منزلت
کثیر الحشمت منیع الشوکت متکی آرائک فضل و کمال متمکن مسائد مجد و اجلال ناظم دیار فصاحت ناصر امصار براعت
ناہج مناہج شرع شریف عارج معارج دین حنیف محیی مراسم اسلام ماحی آثار کفر و ظلام تہمتن ہفتخوان جلادت و
بسالت ضرغام آجام تہور و شجاعت مہر سپہر ابہت و نامداری سپہر مہر ثروت و کامگاری قلزم زخار جود و نوال
سحاب پاکیزہ فیض و افضال رافع اعلام انصاف و قامع بنیان اعتساف قسام مواعد انواع نعم فتاح مغالق غوامض حکم اسوہ
بحار برا عصار زبدہ لوذعیان ادوار بحر مواج سخاوت و امتنان محیط ناپیدا کنار عطا و احسان فرازندہ لوای دین
و دول کشاف معاقد بالانجل واقف رموز خفی و جلی حضرت مولوی و سید فرزند علی صاحب کہ امین عسکر

بشان عالی شانش سزاست مصرعه فرزند علی نور چشم زہراست + وکیل جلیل و جمیل و الہمرو سرزا ابو متوطن عظیم آباد
ابقاه الله الی یوم التناد واعلی الله تعالی درجاته فی الدارین کمر ہمیان جان بستہ شرحی بتفصیل و بسط تحریر نمود امید
مغفرت از منتفعین بوده به سرور العباد شرح قصیدهٔ بانت سعاد موسوم گردانید و الله ولی التوفیق و منه
الهدایة الی سبیل التحقیق از اکابر دین متین چنین منقولست که قصیده مبارکهٔ بانت سعاد از منظومات جامع الحسنات
حضرت کعب رضی الله تعالی عنه بن زہیر بن ابی سلمه است که بفتح و ضم سین مهمله خوانده اند بعنایت کردگار
رب الجلیل تا مشرف شد بشرف صحبت نبی اجل صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین عرض نمود قصیده طلبیه
خود را بمسامع رحمت مجامع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حاصل شد کعب رض را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نکات لطیفه و صلات منیفه گفت عبد البر در کتاب الاستیعاب لاحوال الاصحاب که بتحقیق کعب رض بن زہیر بود
شاعر بزرگ و عدیم النظیر در اقران خود و برادرش بجیر که بضم بای موحده و فتح جیم معجمه و سکون یای تحتانی در آخر رای مهمله
بوزن شعیب شہرت دارد و کعب رض اشعر از ان بود و زہیر فوق ہر دو پسران خود بود و اشهر و کعب رض و دو پسر
یکی عقبه و دیگر عوام و نه بود مثل این ہر دو در خواص و عام و نیز رسیده آمد کعب رض بن زہیر بحضور نبی کریم صلی الله
علیه وسلم پس از مراجعت خود از طائف و رجوع و اقدین بسوی او از طائف پس تصنیف کرد قصیده
که اول او بانت سعاد ست تمام و کمال و ثنا کرد دران بر مهاجرین و یاد نکرد انصار را در ثنا پس از ان تصنیف کرد
در شان انصار شعری در حضور آن حضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانم صحت ورا او روایت او مگر اینقدر که نوشته شد
و بود کعب رض از قوم مزینه و لیکن سکونت بقوم غطفان داشت کما فی الاثر و آبایش انصاری بوده اند روایت کرد
در مستدرک حاکم و صحیح نمود او را بیهقی در دلائل النبوة باسناد ہر دو و ہم در تواریخ و صحیفه چنین آورده اند که چون
سید ابرار و سرور اخیار نبی نامدار احمد مختار صلی الله علیه وسلم دین و اسلام حق را آشکار فرمود بسیار مردمان
بزیور لباس ایمان و اسلام آراسته و پیراسته شدند و کعب و بجیر رض ہر دو از خانه خود بر آمده بشهر عراق رسیدند و پی
در پی اخبار اسلام و اظهار ایمان در گوش شان میرسیدند و شرفیابی اہم بدین متین می شنیدند پس بجیر رض از
کعب اجازت گرفته بنظر استماع کلام فیض انجام و رحمت الختام رسول انام خیر الخواص و العوام علیه و آله الف
الف تحیه و سلام روانه مدینه منوره شده بسابقه معرفت بخدمت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید و بعد
شنید گفتگوی آن وقت معلوم شدش مائل دین نبی صلی الله علیه وسلم گردید پس از ان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه
او را بحضور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بردند ایمان آورد و اسلام را تمام و کمال بخلوص قلب و زبان قبول
کرد و جام دین محمدی صلی الله علیه وسلم نوش نموده کاسه دین و کیش خود بشکست خورد و الله در من قال شعر

| | |
|---|---|
| کعبة الله را بمحبت کعبهٔ جان ساخت زود | لعبتین مهر کعب از دست دل انداخت زود |

وکعب رض از ایمان آوردن بجیر رض ملول شده قطعه بدین مضمون بسوی ایشان فرستاد که ای بجیر بیقین دین خویش از دست گذشت
داخل گردیدی و بجیر بسبب آن دین را پذیرفتی زیرا که نه مادر را بران دیدی و نه پدر و نه برادر را بران یافتی ساقی تو ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گشته و از ساغر آیین خود مامور ترا شراب دین خود نوشانید و درینجا هم داد تا مامور از پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم داشته و مامور در محاوره عرب کسی را خوانند که از جن و دیو خبر گرفته بمردمان رساند هرگز دین و آئینش قبول
مکن زیرا که هر چه او گوید از جن و دیو و پری باشد از فرشته نباشد پس چگونه او پیغمبر شد و نزد وی صحبت نموده و برگشته
نمودم بیا نعوذ بالله منها چون قطعه محتوی مضمون مذکور بحضور رحمت عالم صلی الله علیه وسلم رسید حکم قتل کعب رض شرف
نفاذ یافت پس از آن بجیر از راه شفقت قطعه باین مضمون فیض مشحون تحریر کرده بکعب رض فرستاد که دین محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم حق است بدین دین میل کن و دین آبائی ما و شما باطل بود و هر چه در انجیل اوصاف رسول
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم نوشته اند درین پیغمبر صلی الله علیه وسلم موجود اند اگر دین او حق نمی بود هرگز قبول
نمیکردم ای برادر تو نیز از کرده خود پشیمان شده بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم حاضر شو هر که بحضور پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم عذر خواه می آید عذرش می پذیرد اگرچه گناهان بی شمار کرده باشد و آگاه باش که حکم قتل تو از پیشگاه عالم پناه
صلی الله علیه وسلم صادر شده اگر مسلمان شوی گناهت معاف گردد وقتیکه نوشته بجیر نزد کعب رض رسید نوشته
و تحریرش راست دانسته از کفر خویش بیزار گشته عزم دین حق نمود و ایزد تعالی بروی باب هدایت کشود پس در نظم
قصیده را که شروعش بانت سعاد است و ستوده ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب او را در بناقه سوار شده
سوی مدینه منوره روانه شده رسید نزد در مسجد مدینه طیبه ناقه خود را در انجا نشانده فرود آمد چون ناقه اشتر بانگ زد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوازش شنیده فرمودند که ناقه کیست پس حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه از بیرون
مسجد تشریف آورده پرسیدند که کیستی ای جوان و از کجا می آئی گفت شخصی ام غریب بعد از آن در آن مسجد شده
با نکسار و عاجزی بحضور صلی الله علیه وسلم شرف باریافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند چه نام داری گفت کعب فرمودند تو آنی
که مامور میخواندی مرا پس عرض کرد کعب رض که یا حضرت مامون خوانده ام نه مامور و حرف را مهمله بجای نون که مهمله باشد
ابو الفضول تحریف کرده باشد حضرت صلی الله علیه وسلم از حاضر جوابی کعب رض متحیر و متعجب شده با ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمودند که
شاید چنین باشد هر آ مامون خوانده باشد الا ان در صورت قبول اسلام جان بخشی او البته ممکن است و خطا و گناهش معاف
کرده شود کعب رض چون از زبان رحمت ترجمان سید عالم صلی الله علیه وسلم این کلام راحت التیام شنید بلا تامل اسلام آورده کلمه
توحید خوانده مشرف بایمان و اسلام شد و بعضی چنین نوشته و آورده اند که کعب رض گفت ناقه را بر در مسجد نشانده داخل مسجد
شدم و رسیدم در مسجد نبوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بحلقه صحابه رضی الله عنهم نشسته بودند متوجه بشدند گاهی بطرف آنها
و گاهی بجانب اینها پس سخن میفرمودند کعب رض میگوید که شناختم رسول صلی الله علیه وسلم را بالصفات تا آنکه مخاطب

فبوی سن شنیدند سلام عرض کردم وگفتم الامان یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند کیستی تو عرض کردم که من کعب فرمودند آنی تو که با من گفته بودی هر الخ بعد ازان خواندن آغاز کرد قصیده را تمام وکمال و نوشت حاکم قصیده تمام وکمال و گفت محمد بن سلام در کتاب طبقات الشعر بسند خود از سعید بن المسیب گفت آمد کعب در آنجا که خبر قتل خود شنیده بود و دانست که دشمن پنداشت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس با صد حسرت و افسوس گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مادر و پدرم فدای تو من کعب خطا وارم پس امن داد او را رسول کریم صلی الله علیه وسلم پس مدح او مع مصنفه خود تا اینکه رسانید باخر پس پوشانید او را رسول صلی الله علیه وسلم برده که خریده بود آن را معاویه بمال کثیر و این برده آن بود که می پوشیدند آنرا خلفا و عیدین و تحقیق ذکر کرد سهرری در طبقات که تحقیق بیدار الاصفهانی یاد داشت صد قصیده که اول همه بانت سعاد بود و ذکر کرد سیوطی رحمه الله قصیده ازان قول زهیر ولد کعب

| | |
|---|---|
| بانت سعاد وامسی حبلها انقطعا | ولیت وصلا لنا من حبلها رجعا |

و بیان کرد حاکم و بیهقی و زبیر بن بکار در اخبار مدینه از طریق علی بن زید بن جدعان گفت تصنیف کرد کعب بن زهیر قصیده بانت سعاد بمدح رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد پس آورد آنرا و تغنی یعنی راگ بلفظ فی المسجد الحرام لا مسجد المدینة انتهی بعد ازان بدان تحقیق که اول آن چیز که صنعت کرده شد درین قصیده مبارکه آن تشبیب است و آن شامل است برچهار قسم از ترکیب یکی ازان ذکر آن چیز که در محبوب است از صفات نیک مانند سرخی رخسار و رشاقت قد و بعض ازان یاد کردن آن شی که در محبت متول باشد مانند تحول و ذبول و بعض ازان آنکه متعلق هجر و از وصل و هجر و سلوی و غدر و وفا و جفا و بعض ازان آنکه تعلق دارد با غیر هجر و مانند و شاة و رقبا سبحان الله زهی نصیب کعب رضی الله عنه و بخت او که بعد اتمام قصیده و استماع آن حضور صلی الله علیه وسلم و حاضرین مجلس اقدس بود و تحسین حضرت صلی الله علیه وسلم و صد آفرین حاضرین محفل خلد منزل شد الغیا سند دیگر از بزرگی که متخلص کاملی است چه خوش بنظم آورده است معه ترجمه منظومش درج شرح هذا تبرکا و تیمنا میگردد

بسم الله الرحمن الرحیم

| | |
|---|---|
| حمد پروردگار انس و جان را هر زمان | کو پدید آورد از قدرت زمین و آسمان |
| آن خداوندی که تکریم بنی آدم نمود | داد ایشان تفضل بر خلقی که آمد در وجود |
| کی ثناسے میتوان گفتن سزای آن متین | چون که لا احصی ثنا گفت ختم المرسلین |
| آنکه نا آموخته چیزی همه آموخته است | نور دین او جهان را تا ابد افروخته است |
| احمد مرسل امام انبیا فخر رسل | مقتدای انس و جان مقصود خلق جزو کل |

سلا ... گفتن ... دربیان عشق ... منتخب ... سلا ... جاسے بجاسے ... منتخب ... ذکر ... مردان ... شدن

هر زمان از حضرت حق صد صلوٰة و صد سلام
این قصیده کاولش واقع شده بانت سعاد
اهل دانش در فصاحت بی مثالش خوانده اند
خواندن آن آمده محبوب هر شاه و گدا
نامش از تعویذ جان گویند آن هم جایز است
هرچه میگویند میباشد روا در باب وی
بهترین خلق چون از گوش خود آنرا شنید
حرز روح خویش میگویم آنرا ای عزیز
کعب فرزند زهیر است و زهیر اندر بیان
نام جد کعب ابو سلماست آن بضم سین
افصح و ابلغ ز جمله شاعران بوده زهیر
بوده از قوم مزینه کعب لیکن دائما
کعب و آبائش نصاری بوده اند اکنون شنو
راویان راست گو کز صدق جان بسپرده اند
کاحمد مختار چون کرد آشکارا اسلام را
کعب ساکن بود در شهر عراق و همدمم
یک برادر داشت بس دانا بجیرش بود نام
گفت وی با آن برادر کای برادر من هم
گر نماید حق مرا دینش شوم مایل بر آن
وی اجازت دادش و سوی مدینه راند تفت
گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او
بعد از آن بجیر او را نزد آنحضرت سپرد
کعبة الله را بجست قبله جان ساخت زود
کعب چون بشنید کو کرد است ایمان را قبول
قطعه بنوشت و بفرستاد سوی او که هست

بادو نازل بر وی و بر آل و اصحاب کرام
در سلاست بی شکی بی مثل مانند او فتاد
اهل بینش در بلاغت بی مثالش دیده اند
زانکه هست او مشتمل بر نعت محبوب خدا
وصفش از قوت روان گویند آن هم جایز است
کاستماع آن نمود آن حضرت و اصحاب وی
بهتر است از هر قصیده اند این را هر رشید
ناظم آن بوده کعب آن کعبهٔ اهل تمیز
شد بضم اول فتح دوم منضبط هان
هم بفتح سین کرده ضبط دانای گزین
بعد او گویی بلاغت کعب بر بوده زهیر
در میان قوم غطفان یافته نشو و نما
کو مسلمان چون شد از اسلام او آگاه شو
در تواریخ صحیحه این چنین آورده اند
مرد و زن اکثر پذیرفتند آن انعام را
می شنید اخبار اسلام و زدین مهجور و غم
و آن بضم با و فتح جیم خوانی در کلام
سوی این بجیری گفتار وی را بشنوم
ور نه زو بیگردم و گویم خبر با تو از ان
آشنا بودش ابوبکر و نشر داو رفت
در پذیرفت از سر صدق و یقین آیین او
جام دین بگرفت و کاس کیش خود بشکست خیره رو
کعبتین جهد کعب از دست دل اندر خست زود
از فراق صحبتش غمناک گشت و شد ملول
چار بیت آن قطعه باش از پی معنیش مست

معنی آن قطعه تا نمی چنین بعد کای بجیر
از چه آن دین را فزیری چون نهادی دار آن
ساقیت با بکر گشتت اندر ساغر آئین خود
ترک دادی دین خویش و پیرو او گشته
بود آنها مور مقصودش رسول ما و داشت
یعنی او چیزیکه گوید باشد او را پیروی
در عرب ما مور را این شیر معنی آمده
قطعه را چون بجیر بن رسید آن حضرت رسید
هر کسی گو بیند او را گو کشد وی را روان
پس بجیر از راه شفقت قطعه سویش نوشت
گفت این دین حقست جانب این بگیری
هرچه در انجیل ز اوصاف رسول آخرین
گر نبودی دین او حق من نمیکردم قبول
هر که بنزد او پشیمان آید از وی عذر آ
کرد خونت را هدر با مسلمان چون شوی
چون رسید آن پند نزد کعب کرد او را اثر
شد ز کفر خویشتن بیزار و عزم دین نمود
این قصیده کاولش بانت سعاد است آن ما
هم پیمبر را و هم اصحاب او را چون ستود
چون رسید اندر مدینه جانب مسجد دوید
گفت ز ان کیست ناقه پس علی مرتضی
کیستی دانی کجائی گفت شخصی ام غریب
گفت آنحضرت چه نامی گفت کعبم شاعرا
گفته‌ام مدحش بسان نگفته ام دیگران گفته ام
من در آنجا گفته ام با مون تو ماموری رسول

چون نصیحتی دین خویشتن کرد تا آن شاعر غیر
بانصیحتی ویرا بی پدر رانی برادر را بجز آن
پس دوباره داد ماموریت شرابش بین خود
هان بسوی دین بیا از دین چرا انگیز شد
ز ان غرض گو آمده ماموری حق و شام و جا
از فرشته نیست پس چون باشدش پیغمبری
ز ان بنطق باطل خود او بدین معنی زده
گفت که بیا شد آن باید او را سر برید
از جهان سوی جهنم گو کشد وی را روان
در زمین کاغذی از دهر تخم پند گشت
دین آبا بوده باطل سر بسر زان دین ببا
کشت مر خود و رست در پیغمبر با یقین چو مومن
هان ز کرده شو پشیمان هان بیا نزد رسول
می پذیرد گرچه عصیان کرده باشد بیشمار
از گناهت نگذرد باید که پندم بشنوی
راست انست آن سخنها برادر کبیر
ایزد از رحمت بر و باب هدایت بر گشود
ساخت نظمی ذکر و نعت قدوهٔ هر دو جهان
شد سوار ناقه او سوی مدینه راند و د
نزد مسجد ناقه اش زد بانگ آن حضرت شنید
آمد از مسجد برون و کعب را گفت ای فتی
پس درون شد با علی با انکساری لیکن بجیب
گفتمش آن تو که او ماموری سیحو اند مرا
گفت ای آنحضرت چه گفتی گفت ماموری گفته ام
رنجهای ان نوشته ابلهان بود الفضول

چون ازین وحی و ابن زهیر کذب و دروغ — گر بدیت مامون کسی کو وارد از آتش فروغ
حضرت از حاضر جوابی در تعجب ماند گفت — با ابوبکر آنزمان کامی یا صداقت گفته سفت
خوانده باشد او مرا ان وگر چیزی دگر — خوانده است اسلام آن را همو سازد سپر
کعب گفت اسلام را کردم قبول و آنزمان — کلمهٔ توحید را از صدق راند او بر زبان
گشت پیغمبر ز اسلامش بسی مسرور و شاد — کعبش آنگه گفت کای تو کعبهٔ اهل رشاد
چند بیت آورده ام در مدحت ار فرمان شود — خوانم آنها را کزان در دهر او در مان شود
یافت فرمان و روان بانت سعاد آغاز کرد — تا بآخر خواند و بر خود باب تحسین باز کرد
هر کسش فرمود تحسین و رسول مستطلا — برده خود داد و آن زو هست ازجا میلا
در وصف برده اش مابعد ازین هم گفت — خویش شرح بیت پنجاه و یکم خواهم گفت
گفت زان پس با صحابه داشت دائم اختلاط — جاودان در صحبت آن حضرتش بود انبساط
با عزیزان گفته ام احوال ناظم مختصر — از ثقات ست اینچنین مروی و هم اهل خبر
بیهقی آنگاه بسج حق با سناد صحیح — در کتاب خود دلائل همچنین کرده صریح
حاکم آن کو در بلاد حکم حاکم بوده است — در کتاب خویش مستدرک چنین فرموده است
پس قصیده زاولش تا آخرش بنگاشته — هم در آنجا او لوای صحتش افراشته
ابن عبدالبر ازین سان در کتاب خویشتن — کان باستیعاب موسوم ست زان آورده سخن
پس عیان شد این قصیده هست بیشک معتبر — آری آری تا قلش اهل حدیث اند و خبر
خواندن او خواندن حمد و ثنای احمد ست — علم آن علم حدیث آمد که فخر سرمد ست
خواندنش خود موجب اجر و ثواب است و جزا — همچنین تعلیم و تدریسش بدین باشد سزا
زین جهت کردند شرح آن بتوفیق ولے — فاضلان چون فاضل هندی و مولانا علی
بنده هم زان قصد تحصیل ثوابی کرده است — جمله معنی لغاتش را بنظم آورده است
تا که حفظش بهر هر پیر و جوان آسان بود — آری آری حفظ النظم از حفظ خود آسان شود

۱۲ یعنی شیخ علی [illegible] مولانا علی [illegible]

## قال ان نشرع فی المقصود بعون الملک المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِی الْیَوْمَ مَتْبُولُ — مُتَیَّمٌ اِثْرَهَا لَمْ یُفْدَ مَکْبُولُ
شد جدا یار و دلم بیمار از بس هست زار — در پیش دل بسته زنجیر ست و بوده بیقرار

قوله بانت مشتق از بین و آن جدائی ست قوله سعاد بضم سین مهمله علم زنی ست معشوقه مصنف علیه الرحمة فی الحقیقة یا ادعائی ست فی الطریقة و حرف فا در فقلبی برای محض سببیت است نه برای مجرد عطف و مراد از قلب درینجا و در همچنین مقام دل ست و وجه تسمیه دل بقلب بسببی می بازگشت او در خویشتن جانب سعاد و یوم ظرف ست برای ما بعد خود و مقدم کرده شد برای حصر و متبول بتقدیم فوقیه بر موحده بمعنی ضعیف و بیماری و در بعض نسخ بتقدیم موحده بمعنی منقطع قوله تعالی و تبتل الیه تبتیلا ای انقطع الیک الا انقطاعا و ازین ست لقب بتول زهرا رضی الله تعالی عنها بسبب انقطاع او در دنیا از انواع آن قوله متیم بتشدید یای مفتوحه خبر بعد خبر است بمعنی بنده گردانیده شده زیرا که محب بجناب حبیب مانند عندلیب است بمقام طاعت هر ساعت یا بمعنی ذلیل و مقهور و مامور و منقاد چرا که عبودیت مستلزم این امور ست قوله اثرها بکسر همزه ظرف متیم ست یا حال است از ضمیر آن و اول اظهر ست و اثر آنچه ظاهر شود در زمین از اثر قدم ای وقت ظهور اثرها بحذف مضاف این مذکورین ازین باعث جائز شد بودن اثرها ظرف متیم قوله لم یفد بصیغه مجهول مشتق از فدی الاسیر وقتیکه داده شود فدیه یعنی زر و غیره که تا بر نجات و رهائی اسیر بحاکم میدهند و خلاصی قیدی از قیدها میداری من چنان اسیرم که فدیه من داده شده است که نجات از اسیری یابم و آن صفت متیم یا خبر دیگر برای قلبی ست و همچنین مکبول ای عاشق ماسور و محصور مشتاق محصور مشتق از کبل بفتح کاف و بکسر او بمعنی قید و معنی بیت اینکه ظاهر شد و در سے سعاد پس دل عاشق مشتاق بیمار ست از الم فراق و منقطع از هر لذت و هراده متحیر در پی آن و سهروادی زیرا که حاصل نشد او را خلاص از قید در میان عباد ای عاشق بنده شده در پی آن و فدیه نداده شده اسیر است یعنی خلاص نیافت الحاصل جدا شد سعاد پس دل من امروز سقیم از درد فراق سعاد یا منقطع است از لذت و متحیر است در عقب او و در سرواد ی از جهت آنکه خلاصی دل حاصل نشد از گرفتاری عشق او زیرا که فدیه عاشق مسکین میسر نشد رهائی چگونه از اسیری زنجیر محبت محبوب یابد للمؤلفه

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | عاشقان کے نجات میجویند | | در اسیری حیات میجویند | |

و مخفی نیست حسن این مطلع از شرق اقوال و براعت استهلال از آنکه حسن مقاله دارد که شمرده شود از سحر حلال والله اعلم بحقیقة الحال

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | وما سعاد غداة البین اذ رحلت | | الا اغن غضیض الطرف مکحول | |
| | غیبت جانان در صباح دوری وقت سحر | | جز نگو آوازه و بیمار چشم سرمه دار | |
| | یعنی از من چون جدا شد بود بس شیرین ادا | | سرمه ناکش بود چشمان پر از خواب خمار | |

قوله و ما سعاد الخ ما نافیه است غداة مقابل عشی بمعنی صبح و گاهی از و مطلق زمان و ساعت و یوم مراد میشود اینجا همین مراد ست قوله البین مصدر بان بمعنی دوری و غداة البین ظرف ست بواسطه آنکه فهمیده میشود

از کلام حاصل و شی بود لیکن وضع مظهر بجای مضمر فائده استلذاذ بذکر اسم حبیب بلطف تکرارش می بخشد زیرا که مشک را چندانکه فرسایند بوی خوش سیدهد و نیز هر که چیزی را دوست میدارد ذکرش بسیار میکند و لنعم ما قیل

| | | | |
|---|---|---|---|
| اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره | | فان المسك ماکررته یتضوع | |

ومن احب شیا فاکثر ذکره قوله اذ رحلت الخ بدل است از غداة بدل کل و در نسخه اذ حلوا بصیغه جمع دیده باعتبار آنکه سعاد رحلت کرد همراه قوم خود یا برای تعظیم او رحلوا آورده باشند اغن آنکه در آوازش غنه باشد و آن صوت اندیست که از غایت بینی می برآید و مشابه است آن آواز باد نای که در اشجار انبوه لاحق میشوند آن صفت محذوف است نه خبر که انسان باشد یا غزال اغن قوله غضیض الطرف بسکون رای مهمله بمعنی بیماری چشم ای چشم او کسی که خلقی و فیتو جبلی ست غضیض بر وزن فعیل بمعنی مفعول یعنی بیمار ای آن چشم بیمار است و لفظ میکند جای و جهتی مانند چشم غضیض زنهای عفیفه از اعیار یا کنایه است از شدة حیا که این از لوازم اوست قوله مکحول از کحل بضم کاف یا از کحل بفتحتین چشم سرمه دار را گویند و معنی بیت آنکه در بیت سعاد در وقت صبح دوری و هنگام ارتحال خود جانب او عقبی نگرد مشابه و مانند انسان یا آهوی خوش آواز بیمار چشم سرمه دار که بسبب بیماری چشم و حیا و شرم بمقام تغنی و حال تغنی نظر جانب غیر خود نمیکند در سیر و سلوک خود یا باعث انکه آن مستغنی است از نظر کردن جانب اغیار بانکه عطا کرده او را ایزد تعالی جمال چشم و کمال زیب زینت و شرم و حاصل هر دو بیت مذکره بالا اینکه بیت اول اشاره میکند بسوی کمال احتیاج محبت جانب محبوب و بیت ثانی ایما میفرماید بطرف نهایت استغنا محبوب از محب بمقام سطوت و الله اعلم بالصواب و عنده علم الکتاب ۱۲

| | | | |
|---|---|---|---|
| | لا یشتکی قصر منها و لا طول<br>هست نه با قد نه کوته نه دراز است آن نگار | | هیفاء مقبلة عجزاء مدبرة<br>هست خوش لاغر میان و هست فربه سرین |

هیفاء بر وزن حمراء زن باریک کمر را گویند یعنی سعاد باریک کمر است مقبلة حال است از هیفاء ای چنین حکم کرده شود به سعاد در حال اقبال عجزاء بر وزن حمراء زن عظیمة العجز یعنی بزرگ سرین مدبرة حال است از عجزاء ای سعاد عجزاء است در حال ادبار ای پشت دادن هیفاء و عجزاء هر دو صفت سعاد است قوله لا یشتکی بصیغه مجهول است شکایت کرده نمی شود قد او بکوتاهی و درازی و در ذکر مقبلة و مدبرة و قصر و طول صنعت مقابله است کما لا یخفی علی اهل الصفاء و معنی بیت آنکه سعاد هرگاه منقلب از وضعی بوضعی و از حالی بحالی میگردد حکم میکنند بینندهٔ او در هر وضع مجلس طبع و در هر حال نه بینند جمال پس هرگاه که اقبال میکند پیش می آید حکم می کنند که سعاد هیفاء است و هرگاه که ادبار میکند یعنی پشت میدهد حکم میکنند که سعاد عجزاء است عیب کوتاهی و تهمت درازی بر وی کسی نهد قیاس کن بهمین بر همه صفات سعاد باقی صفاتش را در این اشاره است بانکه هر عضو از عضو او بطرز ملیح است این بیت در بعض نسخ موجود نیست الله اعلم بالصواب

| | | |
|---|---|---|
| نمبر ۵ | تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت<br>میکند ظاهر بوقت خنده دندانهای خود<br>خوش بسی رخشنده دندان نغز و دلکش | کانه منهل بالراح معلول<br>آبدارش هست هر دندان چو در شاهوار<br>گوئی آن آلوده است از باده یکبار و دو بار |

این جمله استینافیه است قوله تجلو عوارض ذی ظلم الخ ای ظاهر و واضح میکند دندانهای که صاحب اند و این اضافت عام بسوی خاص است زیرا که عوارض مطلق اسنان یعنی دندان را می گویند و ثغر دندان پیش افواد انسان است قوله ظلم بفتح ظا ای تجلیه آب دندان و درخشندگی آنها و قیل باریکی و شدت سپیدی آنها قوله اذا ابتسمت الخ متعلق است تجلوا قوله کانه صفت ذی ظلم است قوله منهل اسم مفعول است بمعنی شراب قسم اول مشتق است از انهال آن در لغت یکبار ترکردن الراح الخمر یعنی شراب متعلق است بمنهل و حذف کرده شد لفظ مثله متعلق بقول معلول و این مشتق است از علل یعنی شراب قسم ثانی و در لغت بمعنی دوبار ترکردن و معنی بیت اینست که ظاهر میکند سعاد دندانهای خود که صاحب سفیدی تجلیه وقتیکه خنده میکند گویی دندانها آلوده از باده یکبار و دوبار کیفیت آلودگی دندان از شراب یکبار و دوبار بر ارباب مذاق مخفی نیست و نشهٔ شراب این بیت در بیت آینده کیفیت و لذت مستی بمستان مصطبهٔ محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خواهد بخشید انشاء الله تعالی

| | | |
|---|---|---|
| | شجت بذی شبم من ماء محنیة<br>از چنان باده گشت آمیخته با آب سرد<br>آب صافی کو روان باشد بجوی سنگناک | صاف بابطح اضحی و هو مشمول<br>آب سرد کش برآرند از مغاک جویبار<br>جا شنگهای شمالی میکند بروی گذار |

قوله شجت بضم شین معجمه و تشدید جیم معجمه یعنی آمیخته شد و این جمله صفت شراب است یا حالست از آن قوله بذی شبم بفتح شین معجمه و بای موحده بمعنی سرد و شیرین شدید است من فی قوله من ماء محنیة بیانیه و این جمله صفت ذی شبم است یا حال است از و قوله محنیة بفتح میم و سکون حاء حطی و کسر نون آب باران که کمال صفائی میباشد قوله صاف ای صاف از خس و خاشاک صفت آب است الابطح سیلگاه فراخ که در آن سنگریزه های خرد و کوچک باشد زیرا که آب آن صافی تر و خوشگوارتر و ممدوح احق است چه افضل آبهای باران آنکه مکان آنکه باشد در سیل گاه واسع که در آن سنگریزه های باریک باشد و باعتبار زمان آنکه باشد در وقت و باعتبار صفائیکه قائم اند با آن آنکه باشد صافی در رنگ خود و سرد تر در طبع خود و باعتبار آنکه وزد ریح شمال همراه و طبایع میل بر آن چنانکه اشاره کرد مصنف علیه الرحمة بقوله صاف ای صاف شونده و این صفت آب است و همچنین بابعد قوله بابطح سبب جاری شدن آب بر بالای سنگریزه ها قوله اضحی

ط بفتح و ضم دندان یا دندان پیشین و سرحد بالای یکار و چهار برس از زنهای شیرها رفتن دندان در وقت ... دو دندان شکستن ۱۴ شجب ... کرشراب ظاهری که ... ... ... از آن ... دیگر ... تشنگان را ...

... بیشه ... ... سنگریزه ... ... ... ... ...

بمعنی واضح تر یعنی چاشتگاه زیراکه صفائی آبها در آن وقت بیشتر است قوله وهو مشمول ای رسیده شده او را باد
شمال و در جمیع احوال یا آنکه باد شمالی را تاثیر قوی ست در صاف کردن آب و سرد نمودن او و ظاهر کردن حال
و شدید ... او و نیز شراب با آمیختن آب سرد معتدل المزاج میگردد و نوشنده را خوشگوار و تحقیق بودند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که پسند طبع اقدس بود آب شیرین و سرد تا آنکه در دعای خود اللهم اجعل حبک احب الینا من الماء
البارد فرموده اند و بودند سیدنا شاذلی رحمة الله علیه میفرمودند که هرگاه می نوشم آب شیرین و سرد را شکر میکنم پروردگار
خود را از وسط قلب خود بسبب ملاقات حبیب خود و بعید نیست آنکه اشاره کرده باشد مصنف علیه الرحمه
بالراح المنهل جانب کتاب اول که صورت ایمان است بوجه اکمل و موجب ذوق اشمل که شراب طهور ست و بالماء
الصافی المبین کنایه باشد از حدیث کافی که صادر ست از صدر رسول امین صلی الله علیه وسلم که باعث نور و سرور
است و حاصل کلام اینکه بجمع الکتاب والسنة و معرفت آنها چنانست که نیست فوق آن لذتی از لذات
کائنات و معنی بیت اینست که آمیخته شده است آن شراب از آب سرد و صافی و خوشگوار تر باران که در جوبار سنگریزه
دارنده روان ست بوقت چاشتگه و حال آنکه باد شمالی سرد وزیده است حاصل آنست که درین مکان آب بسیار صاف
و سرد میباشد و چنین شراب مخلوط با چنین آب سرد را خاصیت همین ست در صفائی دندان سبحان الله هرگاه که شراب احمر رنگ
آمیخته غیره زائل میکند و می زداید پس چگونه شراب حلال و طهور زنگ عصیان و خطا از دل دور نسازد و جام صهبای کلام
الهی که در قرآن شریف هر دو لبالب ست و ساغر رحیق کلام رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم که در حدیث لطیف و
نفیس لحظه مملو و مشحون ست اگر انسان در خورد و نوش هر دو مدام مداومت نماید و شغل گیرد واصل خدا و رسول صلی الله
علیه وسلم گردد و لذت عرفان و مذاق معرفت حاصل سازد والله اعلم و علمه اتم و احکم

تَنْفِي الرِّيَاحُ الْقَذَى عَنْهُ وَأَفْرَطَهُ ‌ ‌ مِنْ صَوْبِ سَارِيَةٍ بِيضٌ يَعَالِيلُ

باد کرده دور از و چرک و خس و خاشاک را ‌ ‌ گشته از باران ابر بامدادی خوشگوار

با چنین آبی شده است آمیخته آن می کرو ‌ ‌ گشته است آلوده دندان نگار گلعذار

قوله تنفی الریاح ای دور میکند باد چرک و خس و خاشاک را از وی و این جمله صفت آب یا حال ست از وی و ضمیر راجع
بسوی آب افرطه حال است از ضمیر عنه بمعنی پر کرده او را یعنی پر کرده مکان او را قوله من صوب ساریة الخ
متعلق است بافرطه و صوب معانی بسیار دارد و اینجا مراد صوب باران است و ساریة ابر است که می آید
بوقت شب روایت کرده اند غادیة بجای ساریة و غادیه ابری را میگویند که بوقت بامدادی آید قوله بیض جمع ابیض است
بنا بر اینکه فاعل افرطه واقع شده است قوله یعالیل نعت بیض است و آن جمع یعلول است آن بعض جمع [illegible] شده از قاعده
مقرره نحاة است که نکره وقتیکه نکره شود و ثانی اعاده کرده شود ثانی غیر اول میگردد بخلاف معرفه ازین سبب

غالب نشد عسر بر یسرین در قوله تعالی فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا الا هنگامیکه جمیل آورده شود پس اتحاد هر دو پس باشد ثانی عین اول کمافی قوله تعالی وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله و در این بیت چنین است و ظاهر است که تحقیق افراط بیض یعنی سپیدی نمی باشد از ابر بجز آن ابر بیض که عین ساریه است ممکن نیست که غیر سارنه و غیر بود نش محال است و معنی بیت اینکه دور کرد باد چرک و خس و خاشاک را از ان آب پر کرد آب را از باران ابر سپید بامداد چنان ابر و باران که یکی پس دیگری واقع است پس با چنین آب آن می آمیخته شد که از ان دندان گلعذار آلوده گشته اند و در این صورت چگونه صفائی دندان و حسن حاصل نشود والله اعلم و علمه اتم و احکم

أَكْرِمْ بِهَا خُلَّةً لَوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ — مَوْعُودَهَا وَلَوَ انَّ النُّصْحَ مَقْبُولُ

وه چه یاری بود آن دلبر اگر بسکی در است — وعدهٔ خود راستی نهد یار اخواستگار

قوله اکرم بها صیغهٔ تعجب است قوله خلة تمیز از ضمیر بها یا حال ست از و بضم خای معجمه بمعنی خلیل ست و مذکر و مونث و آن برابر ست و حرف لو برای تمنی ست یا شرطیست حاجت بسوی تقدیر جواب شرط نیست پس معنی اینکه اگر ثابت گشت این امر که سعاد صادق است در وعدهٔ خود از وفاق و وصال خود البته بود صاحب دوستی از اصل خود و تعجب میکند از کرم و فضل آن و مراد از کرم درینجا ضد بخل ست و آن شامل نیست کرم با مال و وفاق و وصال را و صدق بالتخفیف متعدی جانب دو مفعول است ای صدقت الحدیث الاول و اینجا مقدر ست ای صدقت قوله موعودها الخ و ان اسم مفعول بمعنی شخص موعود به است یا مصدر ست بر وزن مفعول کمعسور و میسور مانند قول نحاة و عد من مسور ه اسی میسورة قوله النصح بضم نون نصیحت و آن اراده خیر ست برای منصوح له و معنی بیت اینست که چه نیکو و کریم ست سعاد از روی دوستی بشرطیکه صادق الوعد باشد و قبول کنند و نصائح یعنی کاش که سعاد نصیحت ناصحان قبول کند و در وعدهٔ خود صادق باشد پس چه نیک باشد از روی دوستی ای با چنین محبوب دوستی کردن بسیار خوش ست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

لَكِنَّهَا خُلَّةٌ قَدْ سِيطَ مِنْ دَمِهَا — فَجْعٌ وَوَلْعٌ وَإِخْلَافٌ وَتَبْدِيلُ

لیکن او یاریست گر خونش شده آمیخته — رنج و آزار و دروغ و غیر از آنش نیست کار

خلة بکسر اول یعنی خصلت ای لیکن آن سعاد ذات خصلت ست یا عین خصلت بطریق مبالغه مثل زید عدل قد سیط بصیغهٔ مجهول بمعنی آمیخته شد صفت خلة است من دمها ای فی دمها من بمعنی فی است فجع بمعنی درد مند کردن ولع دروغ گفتن و دور کردن ای مکر نمودن اخلاف خلاف وعدهٔ وصال کردن تبدیل تغیر احوال کردن سوال اگر کسی گوید که ذم حبیب بمدح و عیبها مش بجد شمار ساختن بیان کردن لایق و شایان شان محب نیست جواب که این همه حالات از آنکه معلوم میکند دوری از آنها مگر به تجربه

ونمیداند کسی الا بمجامل پس شاید هرگاه که جدا شد از و سعاد و بیقرار گشت قلب محب یاد کرد صفات حسنات او را بعد از ان چون فی الجمله رغبت مستمعین از ان صفات ترسید که مبادا کسی عاشق شود بر آن پس شروع کرد معائب اسباب جفای محبوب را احتراز کنند از و غیر و معنی اینکه لیکن آن سعاد و ذات خلة الصاحب و خذا و بذ خصلت خیال است یا عین خلت است پس تحقیق آمیخته شده است در خون آن درد مند کردن عشاق و دروغ گفتن و مکر و بیداد دن و خلاف وعده نمودن و تغیر احوال کردن والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

فَمَا تَدُومُ عَلَى حَالٍ تَكُونُ بِهَا — نیست بر یک حال ثابت هر دمش حالی بود

كَمَا تَلَوَّنُ فِي أَثْوَابِهَا الغُولُ — همچو غولان میکند صد رنگ خود را ابل شرا

فا در فما تدوم سببیه است ای بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نماند سعاد بر یک حال همیشه از خیر و شر و نفع و ضرر خود خبر ندارد و تکون بها صفة لفظ حال است ای چنان حال که متلبس باشد بان یا بر آن پس با در لفظ بها برای ملابست ست یا بمعنی بر ست و ما در کما برای مصدریه است و کاف صفة مفعول مطلق و صفت مصدر محذوف است ای تلون تلوناً کما تلون تلون فعل مضارع است حذف کرده شد یک تا او از و دو تا بمعنی رنگ برنگ گشتن و فاعل تلون غول ست غول بضم غین معجمه شکل مهیب که بترساند انسان را و هلاک کند آنرا و درینمقام مراد واحده است یعنی یک زن شیاطین و این تخالی ای تماس شیاطین ست فی اثوابها متعلق است بتلون اثواب جمع ثوب بمعنی جامه و مراد از ان الوان او که مشابه باثواب ست یعنی بو قلمون یکجا مه مشابه که رنگ برنگ مے نماید ازین سبب تشبیه بآن داده شد که غول هم مثل آن تبدیل رنگها میکند و معنی بیت اینکه بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نماند سعاد بر یک حال همیشه و از خیر و شر و نفع و ضرر خود خبر ندارد و چنان حال که متلبس باشد سعاد بآن یا بر آن چنانکه تبدیل رنگ میکند در الوان خود غول و اهل عرب گمان می برند که غول از حالی بحالی و از شانی بشانی گاهی بصورت انسان و گاهی به هیئت حیوان و غیرهما متمثل و متشکل میگردد پس مشابه کرد مصنف سرعت تلون سعاد را به تلون غول بسبب سرعة تلون و کثرت تنقل سعاد یعنی جلد جلد تبدیل رنگ میکند و بسیار بسیار انتقال از حال بحال مینماید والله اعلم

وَلَا تَمَسَّكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمَتْ — وعدهٔ خود را نمیدارد نگه هرگز مگر

إِلَّا كَمَا تُمْسِكُ الْمَاءَ الْغَرَابِيلُ — همچنانکه آب را غربال دارد باد و او

تمسک بضم تا فوقانیه و کسر سین مهمله شده مضارع مسک ست بخلاف تمسک ثانی پس آن مضارع امساک ست جمع کرد مصنف علیه الرحمة هر دو را برای متابعت کتاب الله جل جلاله و هم نوالله و مراد از و عهد موثق شدید است بسبب اینکه خوانده شده والذین یمسکون بالکتاب در کتاب یعنی کلام الله مجید قرات سه تخفیف و تشدید ست و در نسخ

بالوعد بدل عهد واقع است ای سعاد کید قوله زعمت مصدرش زعم است و زعم بفتح زای معجمه بمعنی گمان شناخت و اکثر استعمال زعم و ظن میباشد و گاهی استعمال آن در حق و یقین میباشد قوله غربال بکسر غین معجمه پرویزن که از ان آرد بیخته میشود بسیار سوراخ میدارد و معنی آنکه نگاه میدارد سعاد بوعدهٔ خود که تحکم و یقینی کرده است مگر چنانکه نگاه میدارد آب را غربال انتهی و اینجا تشبیه معدوم بمعدوم ست در صفت عدم مانند صبر در دل عاشق و مال در دست مردسخی و آب در پرویزن و نعم ما قیل بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال ﴿ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ﴿ والله اعلم بحقیقة الحال

فَلَا یَغُرَّنْکَ مَا مَنَّتْ وَمَا وَعَدَتْ
هین که نفریبد ترا چیزی که گفت و وعده داد
وعدهٔ آن بیوفا را خواب و بیدار و خیال

اِنَّ الْاَمَانِیَّ وَالْاَحْلَامَ تَضْلِیْلُ
آرزو و خواب را پیوسته گمراهی شمار
آرزو از وی مخواه و ورا مکن تو اعتبار

فا در فلا برای نتیجه است یغرنک بسکون نون تاکید برای رعایت وزن ست و الا مقام مبالغه مقتضی تشدید است کما فی قوله تعالی ولا یغرنک تقلب الذین کفروا ما موصوله صله منت و منت بمعنی آرزو مند کردن کسی را بچیزی و ما وعدت عطف ست بر ما منت پس معنی مصرعهٔ اول آنکه نفریبد ترا آرزومند کردن سعاد بوعدهٔ وصل و ترک هجر و فصل و این اسناد بسبیی مجازیست ای نه فریب ده و مغرور نگرداند ترا سعاد بسبب آرزو مند کردن خود و مقال و وعده کردن خود بمقام وصال ان بکسر همزه بمعنی ثابت شده در روایت است چنانچه ذکر کرد انرا ابن حجاجه و جا بخود است شده فتح آن بسبب اضمار لام علت ای لان الامانی و امانی جمع امنیت و این اسم ست از تمنی و تخفیف یای آن جایز ست بمعنی آرزوها احلام جمع حلم بضمتین و آن انچه می بیند خواب کننده تضلیل یعنی آن باطل کردن و ضایع کردن یا صاحب آرزو مضلل ست و این بفتح لام منسوب ست بسوی گمراهی یا آنکه امانی سبب تضلیل ست یا آنکه آرزوها گمراه کننده اند معنی مصرعهٔ ثانی آنکه آرزوها و خوابها سبب گمراهی ست حاصل بیت باز داشت مصنف علیه الرحمة نفس خود را از فریب خوردن آرزوها و وعده های عالم خیال بعد از ان پیش بیان کرد باینطور که باید آرزوها و خوابها بودن ضایع و باطل نمودن انفاس و ایام ست پس التفات مکن جانب آنها و توجه میار بر آنها و درین بیت اشاره است بطرف قوله تعالی فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و قوله تعالی وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور الٰهی بطفیل سید عالم و سرور بنی آدم محمد مصطفٰی صلی الله علیه وسلم این تا صبور را از تکبر و غرور دور دار

كَانَتْ مَوَاعِيْدُ عُرْقُوْبٍ لَهَا مَثَلًا
وعده های کاذب عرقوب سعاد را و نیست
نام شخصی بیوفا بوده است عرقوب ای عزیز

وَمَا مَوَاعِيْدُهَا اِلَّا الْاَبَاطِيْلُ
وعده هایش غیر باطل ل بدان کمتر سپار
کز خلاف وعده مشهور با دست و دیار

مواعید جمع میعاد بمعنی مواعده چون موازین بمعنی میزان مراد از مواعید جمع موعود بمعنی وعید زیرا که آن بمعنی بر آن

سعید نیست و حاجت نیست بگردانیدن او جمع موعود بمعنی وعید بنا بر اینکه آمدن مصدر بر وزن مفعول معدوم ست از
اصل خود یا نادرست و عقل عرقوب بضم عین مهمله و قاف اسم شخصی است که مشهور و ضرب المثل بود بوعده خلافی و
بیوفائی چنانچه از جمله وعده خلافی های او یکی اینکه وعده کرد با برادر خود برای دادن خرما و گفت که بیای
تو نزد من هنگام طلع نخل من یعنی وقت برآمدن طلع خرما پس آنگاه که برآمد طلع برادرش رسیده ایفای عده خواست گفت
بیای تو وقتیکه بلح شود هرگاه که بلح شد گفت هنگامیکه زهی ای سرخ و زرد گردد هرگاه که سرخ و زرد شد گفت وقتیکه رطب
شود ساعتی که رطب شد گفت وقتیکه تمر گردد و چون تمر شد هیچ نداد و این ضرب المثل شد در اخلاف فائده البسر خرمای خام اگویند
بلح غوره خرما و عربی انچه اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بکسر طای مهمله گویند بعد از ان خلال بکسر خای معجمه بعد از ان
بلح بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد از ان تمر گویند قوله لها خبر کانت است ای حاصلة لها قوله مثلا
حالست یا خبر کانت است قوله لها حالست یا صفت ست یا مثلا صفت است ما نافیه است و ضمیر مواعیدها راجع
بطرف سعاد ست و مواعیده نیز مردی ست یعنی ضمیر مذکر راجع بطرف عرقوب است اباطیل جمع باطل و آن ضد
حق است و معنی بیت آنکه بودند وعده های عرقوب حاصل سعاد را مثلا و نیست وعده های سعاد
یا عرقوب مگر باطل از ینجا مفهوم میگردد که شاید سعاد لفظ انشاء الله تعالی در هر وعده میگفت و من اصل بکلام
انشاء الله تعالی مبطل کلامه کما لا یخفی علی الذکی لطف قول المصنف ره والله اعلم بالصواب

| | |
|---|---|
| أرجو وآمل أن تدنو مودتها | وما إخال لدينا منك تنويل |
| آرزو دارم که پیدا می شود مهرش بمن | نیست لیکن وی امید بخششم ای غمگسار |

رجا و معنی وارد یکی طمع و اینجا همین مراد است و استعمال رجا در ایجاب و سلب میشود و دیگر بمعنی خوف و آمل
بمد همزه و ضم میم عطف تاکیدست وجه نیکو میباشد آوردن الفاظیکه مختلف اللفظ و متحد المعنی میباشد پس ارجوا امل
هر دو صیغه واحد متکلم بمعنی آرزو دارم و معنی اینکه آرزو و میدارم و امید میدارم از محمد وجه اینکه نزدیک و ثابت
شود محبت آن برای من یعنی محبت من آشنا زیرا که حقیقت محبت متصور نمیشود مگر از جانبین و بدانکه اصل محبت از
من تدنو است تدنو بسکون واو زیرا که چاره شد سکون بر واو ای قائم شد سکون واو و مقام فتح برای وزن شعر و این
ضرورت ست و تبعید نیست که باشد ان تدنو مفعول آمل و ارجو یعنی اخاف ان لا تدنو و آمل ان تدنو این بیان
خوف و رجا چنانکه مقام ارباب فاست و صاحب ایمان آنست که میان خوف و رجا باشد کما لا ایمان
الا بین الخوف والرجا شاید ناطق این معنی است یا گفته شود که آمل تفسیر ارجو ست برای احتمال آن بمعنی خوف است چنانچه
مستفاد میشود از شرح فاضل هندی رح و ما نافیه است اخال بکسر همزه ای ما اظن لدینا ای عندنا ای
نیکم نزد خود از جانب تو عطای نوال رسانیدن بوصال و گفته اند که از رجا مراد رب العباد است و آن منافی نیست

نفی نوال وصال از سعاد و منع نیست انتیید و شتن عاشق محبت معشوق را و نه گمان کردن عاشق بخشش معشوق را
دال ست بر محبت محبوب زیرا که از جواز ست دوستی داشتن دوست در دل خود در باطن حال آن و منع از حصول
نوال محبوب و حصول بخشش آن در ظاهر احوال و معنی بیت اینکه آرزو و میدارم از خدا و امید میدارم از محبوب اینکه نزدیک و شامل
شود محبت آن برای من و گمان نمیکنم نزد خود از جانب تو نوال بخشش را و الله اعلم وعلمه اتم و احکم

| | |
|---|---|
| أَمْسَتْ سُعَادُ بِأَرْضٍ لَا تُبَلِّغُهَا | إِلَّا الْعِتَاقُ النَّجِيبَاتُ الْمَرَاسِيلُ |
| در زمین شام کرد آن سه که نتوانند رسانند | اندر ان جز اشتران خوب نیکو رهوار |

قوله امست ای داخل شد سعاد در شام ای وقت شام در زمینکه نمیرسانند در ان مگر اشتران بزرگ و خوب رو و تیز
قوله لا تبلغها بتشدید لام مکسوره و تبلیغ بمعنی رسانیدن و تبلغ بمعنی رسیدن در صورت تبلیغ مفعول محذوف ست
لا تبلغنی الیها ای نمیرسانند مرا جانب آن زمین و در حالت تبلغ ضمیر منصوب جانب عائد موصوف محذوف است ای
تبلغها الیها ای الی تلک الارض مگر عتاق قوله عتاق بکسر عین مهمله جمع عتیق مانند کرام جمع کریم و قول عرب ست
عتیق ای حسن یعنی روی خوب گویا که آزاد کرده شده از عیوب ست از عجیبت امام المتقین امیر المومنین رئیس المسلمین
العارفین سید العاشقین رفیق رسول رب العالمین حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه ملقب بلقب عتیق ست
که روی خوب و باخ حسن داشتند و روایت کرده است ترمذی که ملقب شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه بالقاب
حسب ... محمد رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که گفت ابو بکر عتیق الله من النار پس لعنت خدا بر ملعونان
بیدین که با حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه عداوت میدارند جا بجا در قرآن شریف و احادیث لطیف و اقوال
منیف حضرت علی کرم الله وجهه ابدا بجز مدح و ثنا شیخین عثمان رضی الله تعالی عنهم نیست هر کرا منظور باشد در تحفه اثنا عشریه
و سیف مسلول و مطلع العجائب بخیر بهم نظر اندازد دیگر این همه بیانات شیاطین کج فرقه ضاله روافض از قرآن
اخبار و اقوال علی کرم الله وجهه که و اجماع است منکر اند سبحان الله صدیق عتیق الله من النار و روافض و خوارج
غریقون فی بحار الادبار و حریقون فی نار الاشرار و نعوذ بالله من المذاهب الاباطیل و اکاذیب الاقاویل ای دو
میدان ... الصحرای ... لان بمودی بیا تیز پا مشو که بعد فراغ از این بگردن زنی بیدینان عنان توجه
خواهد شد انشاء الله تعالی قوله النجیبات جمع نجیبه یعنی کریمه قوله المراسیل جمع مرسل یعنی ناقه تیز رو و سبک رفتار
بیت اینکه بوقت شام قیام و مقام کرد سعاد در زمینیکه نمیرسانند یا نمیرسد در آن زمین مگر شتر خوبصورت و بزرگ با
تیز رفتار حاصل اینکه در زمینیکه معشوق وقت شام داخل شده در ان زمین رسیدن و رسانیدن نتوانند مگر
اینکه باین صفات موصوف هستند و الله اعلم بالصواب الیه المرجع و المآب

| | |
|---|---|
| وَلَنْ يُبَلِّغَهَا إِلَّا عُذَافِرَةٌ | فِيهَا عَلَى الْأَيْنِ إِرْقَالٌ وَتَبْغِيلُ |

ور زمین یا نتواند رسانیدن مگر
گرچه در روی ماندگی باشد ز رفتن باز هم
اشتر خود خواسته ناظم از این اشتر که بود

اشتر کو بس بزرگست و شتابت واستوار
آمدان پو پیدن و رفتن مراورا کار و بار
ز اشتران خوش سیر زبان تحم نسیان امکار

قوله ولن تبلغها ای نمیرساند جانب این زمین مگر ناقه سخت و بزرگ و نادر تن قوله عذافرة بضم عین مهمله و فتح معجمه و کسر فا و فتح را ای جمله ای ناقه سخت و بزرگ و نادر تن قوله فیها علی الاین علی بمعنی مع و این بمعنی ماندگی ای با وجود ماندگی قوله ارقال بکسر اول بمعنی رفتن بسرعت قوله تبغیل بیا موحده و غین معجمه بمعنی رفتن و معنی بیت آنکه نمیرساند بآن زمین مگر ناقه سخت و بزرگ و نادر تن و با وصف ماندگی بسرعت رفتن و دویدن کار اوست و اینجا ناظم رح از اشتری اشتر خود مراد داشته که بران سوار شده بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم حاضر شده بود و حاصل معنی اینکه بتحقیق آن زمین بسبب اینکه در آن طول و عرض کثیر است نمیرساند در آن زمین مگر ناقه بزرگ و استوار و جسیم و تیز رفتار و رفتن بهیئت پرنده و از صفات آن ناقه است که بتحقیق آن هنگامیکه ماندگی دارد از رفتن باز نمی ماند و میرود باین نوع پس چه گمان داری وقتیکه مانده نشود پس درین صورت آن ناقه خوش سیر و تند است فایده درین بیت اشاره است جانب طریق سالکین یعنی سیر کنندگان باطن و بطرف سیر طالبین ظاهرین بحسب تفاوت مراتب حدیث و راه محبت و ایماست جانب خلق الله تعالی از عجایبات قدرت و غرایبات قوت و رسیدن شتر و آنچه بیت پر عبرت اوست کما قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و اشارت است جانب قوله تعالی و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و نیز اظهار است که انسان را لابد است رفتن در راه احسان تا برسد بسبیل عرفان و حاصل شود درستی ایمان و خلاصی یابد از دیال نیران اللهم ارزقنا حلاوة الایمان

مِنْ کُلِّ نَضَّاخَةِ الذِّفْرَى اِذَا عَرِقَتْ
هست زان خوش اشتر ماده که خوی
از قفای گوش اشتر او لاخوی بیچکد
همت آن اشتر آمد رفتن راهی که نیست

عُرْضَتُهَا طَامِسُ الْاَعْلَامِ مَجْهُوْلُ
از قفای گوش شان پر دلبری ایار غار
چون کند خود رو بدین و بسته با او شعار
اندر و پید النشان اندیشه کس جور دیار

من بیانیه است صفت عذافرة ای عذافرة کائنة من ناقة نضاخة ذفراها و درین نوعی از مبالغه است که نفی نیست این حیثیت که گردانیده ناظم علیه الرحمة آن ناقه را یکتا از هر نضاخة قوله نضاخة بتشدید ضاد معجمه بعده خای معجمه بمعنی بسیار آب قوله تعالی فیهما عینان نضاختان ای فوارتان قوله ذفری بکسر ذال معجمه سپید پس گوش ناقه اول عرق از اینجا پیدا گردد و درینجا ناظم علیه الرحمة قائم کرده مفرد را بجای تثنیه زیرا هر که ناقه دو ذفری دارد قوله اذا عرقت ظرف نضاخة است ای وقت عرق کردن آن ناقه و بسیاری عرق از کثرت تیز رفتاری میباشد قوله عرضتها مبتدا است

وخبر آن طامس لاعلام ست وعرضتها بمعنی جهت ست قوله طامس بمعنی گم شده مفقود قوله اعلامه جمع بمعنی علامت ونشان ای راه گم کرده نشانها قوله مجهول صفت طامس ست برای تاکید چرا که هر طامس مجهول ست ومعنی بیت اینکه هست از خوش اشتر آن ناقه کثیر المار وقتیکه عرق سر برزد از پس گوش از کثرت تیز رفتاری همت آن ناقه در رفتن راهیکه مفقود العلامات است ومجهول الذات بسبب نهایت قوت ودانائی وادراک اوست که در راه گم کرده نشان ونا پیدا علامت سیر ود والله اعلم

| اذا توقدت الحزان والميل | ترمي الغيوب بعيني مفرد لهق |
| --- | --- |
| همچو چشم گاو وحشی تیز بین در مغزار | چیزهای دور می بیند بچشمانیکه هست |
| رنگ سیما سر بسر باشد سپید شفاف دار | گاو وحشی کز رمه ناگاه می افتد جدا |
| تیز می بیند که تنها را رسد رنج وضرار | چونکه ناگه از رمه افتد بدون سوی رمه |
| گرد از خورشید ریگستان ودشت وکوهسار | آن شتر زینگونه بیند تیز در وقتیکه گرم |

قوله ترمی انداختن قوله الغیوب بضم اول وکسر آن جمع غائب ست ومراد از ترمی الغیوب انداختن نظر بمحل رسیدن بر منزل ومقام بباعث سرعت نظر خود مانند سرعت تیر که از خانه کمان جسته بمحل هدف میرسد قوله بعینی مفرد ودرین تشبیه بلیغ است ای بدو چشم که مثل دو چشم گاو وحشی که از گله خود جدا وتنها افتاده باشد پس سر یک از مشبه ومشبه به حسی ست ووجه شبه که آن تیزی نظر ست عقلی ست اینچنین ثابت کرده انرا فاضل هندی رح قوله لهق بکسر ها هوز وفتح آن بمعنی سپید تر قوله اذا توقدت ظرف ترمی ست ووصف میکند آنرا باین طور که آن ناقه تیز نظر ست چنان تیز نظر که می اندازد وقت شدت گرمی التوقد والایقاد بمعنی روشن کردن آتش تشبیه داده ناظم رح کمال گرمی آفتاب را بحرارت وروشنی آتش حزان بکسر حاء حطی وزاء مشدده معجمه جمع حزیز بر آمدن سخت بمعنی مکان سخت وغلیظ میل بکسر میم جمع میلا بالفتح میم بمعنی انبار ریگ که کلان باشد ومعنی بیت اینکه آن ناقه می اندازد تیز نظر خود بر چیزهای که از نظرش غائب وبسیار دور میباشد ومی بیند از هر دو چشم خود که مانند هر دو چشم گاو وحشی اند چنان گاو وحشی که از گله خود جدا افتاده باشد ورنگ پیشانی او سپید تر مانند برف باشد وتیز می بیند بسوی گله خود که ماندن ودور افتادن از گله خطر است پس حال اینکه آن شتر چنان تیز در وقت گرم شدن ریگستان ودشت وکوهسار حرارت شمس می بیند مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمة تعریف وتوصیف براق صاحب آن علیه وعلی آله واصحابه واهل بیته الف الف صلوات وتحیة وسلام من الله الرحمن در سکندر نامه فرموده اند که دیگر باین خوبی نخواهد بود وناظم علیه الرحمة اوصاف ناقه خود که براه شوق حضور رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بیان دهویان بود برا فلاسیئر دون الی عمل نموده بیان فرموده بهر دو رضوان الله وغفرانه نخوبی دادستایش ولیکن والله اعلم وعلمه اتم واحکم

٥

ضخم مقلدها عبل مقیدها
هم سطبرش هست گردن هم سطبر است پای
في خلقها عن بنات الفحل تفضیل
هست در خلقت بزرگ از اشتران روزگار

ضخم بمعنی فربه و سطبر قوله مقلدها بفتح لام جای قلاده از گردن و مراد از آن وصف ناقه است لغرض که سطبر گردن
گاهی معیوب شمرده شده است اینجا صفت و اصمعی رح گفته که این خطاست در وصف شتر عبل مانند ضخم از روی
وزن و معنی چنین گفت ابن هشام رح و فاضل هندی رح بمثل تفسیرش کرده و بعضی هم روایت کرده اند بقاف و عین
مهمله و این مثل عبل است در وزن و معنی قوله مقیدها بفتح یای مشدده جای قیدای پایهایش سطبر و فربه هستند
زیرا که آن ناقه هرگاه که گردن سطبر و فربه و پایها همچنین سطبر و فربه دارد از همه قوی تر است بر رفتن و طی منازل نمودن و
هر دو جمله صفت ناقه واقع شده اند و همچنین است قول ناظم رح في خلقها بفتح اول آن ای در خلقت و پیدایش آن
ناقه عن بمعنی علی ای بجنب بنات بمعنی دختران فحل بمعنی نر تفضیل بمعنی بزرگی معنی بیت اینکه آن ناقه
موصوف چنانکه گردنش سطبر و فربه است پایهایش و در پیدایش خود بر دختران نرای بر تمام ناقها فضیلت و بزرگی
دارد و از همه افضل و بزرگ تر است در صورت و قوت

غلباء وجناء علکوم مذکرة
اشتری گردن بلند است و کلان رخساره است
اشتری پهلو فراخ است و توانا بر سفر
في دفها سعة قدامها میل
ماده است و مثل نر در قوت و در حمل بار
هست در پیشش نشانهای راه در لیل و نهار

غلباء بغین معجمه مفتوحه پس بای موحده بمعنی گردن بلند و بزرگ صفت غرافره است و همچنین تا بعد او و خبر های مبتدا
محذوف اند و آن لفظ هی است ای هی غلباء و جمله صفت غرافره است وجناء ای کلان و بزرگ رخسار علکوم
همچنین بمعنی شتر شدید و سخت مذکرة بفتح کاف مشدده ای آن ناقه با وصف بزرگ پیدایش خود مانند نر است در قوت و بار
برداری دف بفتح دال مهمله و فای مشدده بمعنی پهلو و مراد از آن چنین است تا که شامل باشد سر و پهلو را سعة بفتح سین مهمله است
قیاس منخو ایدکه بکسر سین باشد مانند عدة و زنة و هیئة الاخویان و مرقیان سین سعة را بفتح داوند پس مفتوح بودن شاذ است
قدامها بمعنی پیش و روبرو میل مبتدا است فاعل آن ظرف متقدم و آن قدم است بمعنی نشانهای راه معنی اینکه
آن ناقه گردن بلند و بزرگ است و بزرگ و کلان رخسار است و سخت است و با وصف بزرگ پیدایش خود مانند نر است
در قوت و باربرداری و آن پهلو فراخ دارد و توانا است بر سفر و نشانهای راه در پیش خود دارد و در روش

والله اعلم وعلمه اتم واکمل

وجلدها من أطوم لا یؤیسه
چرم وی سخت آمده مانند چرم سنگ پشت
طلح بضاحیة المتنین مهزول
آن کنه شکند اثر در وی که می چسپد به آن

جلدها مبتدا است و خبر آن من اطوم بفتح همزه و ضم طاء مهمله لیکن بعضی گفته اند که سنگ پشت بحری ست یعنی دریائی و بعضی
گفته اند که ماهی و سطبر چرم که در دریا باشد مشابه بقیه و با چرم شتر املس آنهموار و درست نیست که ساخته میشوند از آن
موزه ها برای شتربانان دوخته می شوند از آن نعلین های شتربانان و جمله لا یؤیسه الطلح صفت اطوم است قوله لا یؤیسه
ای نمیساند و ذلیل نمیسازد و الطلح یعنی کلی طلح بکسر طاء مهمله و سکون لام کنه و در هندی کلی گویند شکر اکثر بر اجسام
جانوران چسپان میباشند صفت لضاحیة المتنین است ضاحیة ظاهر طرف هرشی متنین هر دو طرف
سخت پشت اند است و چپ از عصب و گوشت یا و در لضاحیة بمعنی فی و اضافت بمعنی لام ست قوله صفت
دیگر است برای طلح بمعنی لاغر کرده شده معنی اینکه چرم آن ناقه سخت است از چرم سنگ پشت یا از ماهی سطبر چرم که
در دریا میباشند چنان چرم که نمیساند و ضرر نمیساند و ذلیل نمیسازد آنرا کنه یعنی کلی که اکثر بر جسم جانوران چسپان میمانند
در ظاهر دو طرف پشت که سخت میباشند چنان کنه که از جوع و گرسنگی لاغر کرده شده است و حاصل معنی اینکه چرم آن ناقه
از اصلیت یعنی سخت تر است و هموار و درست ست بسبب فربهی و سطبری آن لیکن کنه لاغر گشته از گرسنگی زیرا که قوتش از
جسپیدگی حاصل میشود و حقیقیکه چسپیدگی بر جسمش ممکن نیست فربهی از کجا یابد اذا فات الشرط فات المشروط یعنی جسمش
این قدر هموار و درست و فربه و املس است که چسپان شدن نمیتواند آن کنه بهر دو طرف پشت آن و قرار
گرفتن بر آن یعنی پای کنه و غیره بر چرم آن ناقه می لغزند و الله اعلم و علمه اتم و احکم

حرف اخوها ابوها من مهجنة
اشتری نیکو پدر و ے را برادر آمده
از نجابت هست اشتر را که با خویشان خود
این شتر هم زاده زان ماده شتر گشته است
یک برادر بوده آن فرزند وی را گو شده
آن دو فرزند نکو با دختر خود زاده اند
خواهی از تفصیل این در مثنوی ما نگر

وعمها خالها قوداء شمليل
هم شده عموش و خال نیز از گوشت بر آر
میشود حیفت و نمیگردد بیگانه و چار
حامل از فرزند خود در حفظ این گردن فخار
خال و عم واقع رباب فکر را کن سست کار
از یک اشتر زین بکن حق علت کآن علیست شمار
آنکه شد نظم بدیعش نام شد دیباچ کبار

قوله حرف خبر مبتدای محذوف است ای هی و جمله صفت نجائب از قرد است ابوها مبتدا و خبرش اخوها و جمله بدل
حرف است و حرف هرشی طرف او ست از این قبیل ست حرف جبل ای تیزی که بهندی دهار و بفارسی دم گویند و
تیغ کوه که از دور مثل تیغ معلوم میشود و حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان بار یک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه
بزرگ جثه از منتخب و تشبیه داده ناظم ناقه خود را بحرف جبل اے آن ناقه مانند جبل ست در قوت و صلابت یا مراد
از آن حرف خطی ست ای آن ناقه مثل حرف خطی ست در صورت و باریکی لیس درین تشبیه بلیغ است اے چون

حرف سبب است آن ناقه قوله اخوها ابوها کنایه از کمال قوت و صلابت و نجابت و نهایت کرامت و شرافت آن ناقه
است زیرا که این صفات از اسباب حقیقی خوردن شتر نیست ناقهای قریب القرابت اند مانند مادر و دختر چرا که بهم با قرابت
خود بکمال خواهش و رغبت جفت می شوند بجانب شتر بخلاف انسان هرگاه که شهوت اکمل شد فرزند اقوی پیدا
می شود قوله من مهجنة صفت حرف است و من بیانیه است ای ناقه هجینه یا تبعیضیه است ای من نیاق هجنة
ای کریمة قوله عمها خالها جمله دیگر صفت حرف است قوله قوداء دراز پشت و گردن قوله شمليل بکسر شین معجمه
بمعنی تیز رو ای سریعة السیر و خفیفه کالطیر یعنی شتاب رونده و سبب این است آن ناقه را هجین آنکه مادرش کنیز و پدرش
آزاد باشد فرمود ابن هشام رح هجین هجو است و اصل فرم است در انسان چنین ابل را کرام الابوین گویند
و انسان را و در علم هندی و بفارسی دو رگه و یکدش خوانند اگر مادرش کنیز و پدرش آزاد باشد و الا خلاف مقرف که بضم
میم و کسر را جها آنکه پدرش بنده و مادرش آزاد باشد یا مادرش عربیه و پدر غیر عربی و هجین بمعنی زشت و معیوب گردانیدن
و هجین ناکس فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیز باشد فاضل هندی رح فرموده که صورت اینست یعنی برینگونه است
که مثلاً بعیری با مادر خود جفت شد پس پیدا شد از مادرش یک بعیر و یک ناقه بعد از آن ضراب داد بعیر اول
دختر خود را که ناقه مذکوره است پس زائید ناقه مسطوره یک ناقه پس این که پدرش آن بعیر ثالث است برادر
آن ناقه شد از نسبت مادر خود زیرا که آن بعیر را زائیده مادر او تحقیق گشته شده و مانند پدر گشته پس این ناقه و بعیر ثانی برادران
پدر خود اند از نسبت پدر زیرا که پدر هر واحد بعیر اول است پس این ناقه پدرش برادرش و عمش و خالش شده چرا که برادر
پدر عم و برادر مادر خال میباشد و در کتاب تحفه صورت دیگر ذکر کرده شده و آن اینکه یک شتر جفت شد دختر خود را
پس پیدا شدند از دو شتر پس این هر دو پسران آن ناقه اند با وصف اینکه هر دو شتر مذکور هر دو برادر آن ناقه
هستند بسبب نسبت پدر هم بنابر اینکه هر دو پسر پدر آن ناقه اند چنانکه دیگر از هر دو مادر خود را پس زائید یک ناقه پس این
ناقه پدرش و مادرش از نسبت مادر هر دو شتر دیگر که جفت نشد با مادر خود را هم آن ناقه است زیرا که آن شتر برادر پدر است از نسبت
پدر و مادر و آن شتر خال آن ناقه نیز بسبب اینکه برادر مادر هر دو است بسبب نسبت پدر زیرا که پدرش و پدر او یک است
و آن شتر یکه جفت شد دختر خود را پس زائید دو شتر و منجمله حکایات نمکین اینکه تحقیق آمده است که اعرابی نزد ابن شبرمه
قاضی رفت پس پرسید مسئله فرائض گفت بیار آن بیان کن پس گفت اعرابی بدرستی که پدرم مرد و گذاشت مرا و شقیق مرا و خط
کشید پدرم گشت خود در زمین و خط علیحده پس از آن گفت و گذاشت یک چهریار خط کشید خط دیگر بعد پس گفت
و گذاشت خطرایان پس تقسیم کن مال را در میان مایان گفت آن مال در میان شما است هشت سهم یعنی جمله مال را
سه حصه نموده هر سه پس یک یک حصه بگیرید پس گفت سبحان الله گویا که تو نه فهمیده و ندانستی مسئله را پس گفت باز بیان
کن صورت آن پس اعاده نمود پس حکم داد قاضی مثل حکم اول پس گفت اعرابی آیا پیش خواهد یافت هجین مانند ما

پس گفت البته والله قسم بخدا که خالات تو از روی دین قلیل اند یعنی خالات تو که عبارت از قبل هندی ست روغن ارند مطلب اینکه ورثه تو قلیل اند و در ین صنعت و معنین است و استعارت بر نادانی و کم فهمی قاضی اعرابی گفت قصر نمیکند این معنی مرا نزد خدا هیچ حرف تشقیق برادر و بچه گاو که قوی شود و سر خیز یکیه دو نیمه شود و سر نیمه را شقیق چنانچه کنبی را شقیقه میگویند و معنی بچین بر گذشت و معنی بیت اینکه ناقه سخت و بلند مانند حرف کوه کامل القوة ازین حیثیت که برادر سیتی پدر آن ناقه برادر آن ناقه است و عم آن ناقه خال آن ناقه است پس تحقیق این صفت مدلل بر کمال قوت بهیمیه و نهایت نجابت اوست واین ناقه دراز پشت و گردن بسطبر دارد و تیز رو سبک سیر مانند طیر است پس اینهمه تشبیهات و صفات لائق و مناسب شان آن ناقه است که مدام را بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و علی آله واصحابه وسلم رسانید والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب اللهم ارزقنی زیارت حبیبک الی الابد بحق لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بالکرام الاتم والاعم

| | | |
|---|---|---|
| | يَمشِي القُرادُ عَلَيها ثُمَّ يُزلِقُهُ<br>سیر و سیر دیگر کنه پس سینه اش لغزآمدش | مِنها لَبانٌ وَأَقرابٌ زَهالِيلُ<br>هم تهیگاه‌های لخشان تا فتد بر خاک خوار |

المشی رفتن قراد بالضم هندی کلی که بر جانوران می چسپد و در فارسی آنرا کنه میگویند لق لغزیدن قدم قوله ثم یزلقه بضم یاء تحتانیه و کسر لام از ازلاق یعنی از باب افعال مشتق از زلق و آن ضد ثبات قدم است فرلق لازم متعدی آمده و خوانده شده بر دو وجه قوله تعالی وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بکسر لام و امام نافع رح بفتح خوانده و لفظ ثم اینجا برای ترتیب است نه بهر تراخی زیرا که مستحسن نیست اینکه خبر کرده شود از ان ناقه بتراخی سقوط آنچه از ان ناقه بل بقرب کنه و حشرتش از ان ناقه یعنی بفور قریب بسرعت ساقط میشود و من در قوله منها ابتدائیه است یا بمعنی عن و موید این معنی ست آنکه روایت کرده شده عنها بجای منها لبان بفتح لام و بای موحده مفتوحه سینه یا وسط سینه یا میان سینه و مابین پستان اقراب بفتح اول تهیگاه یعنی پهلوها و درین اقاب جمع ست مقام مثنی نحو قوله تعالی فقد صغت قلوبکما زهالیل جمع زهلول بالضم بمعنی الملس یعنی جای لغزیدن و زهالیل صفت اقراب است چنان که ذکر کرد آنرا فاضل هندی رح و آن قریب تر است با صفت لبان و اقراب است چنانکه بیان کرد آنرا این جماعه رح و آن مناسب تر است و این شعر تاکید است برای قول ناظم رح که شعر بالای این شعر است و آن جلدها الخ است پس لائق تر بودی اگر ذکر این شعر بپهلوی آن بودی شاید وجهش آن باشد که شعر سابق جمله معترضه است یا از اعتراض بالالتجات شد و معنی بیت اینکه میرود کنه بر آن شتر و می لغزد از ان بسبب اینکه سینه و پهلویش املس است ای جلد آن شتر املس است بسبب فربهی و کیسه تابت منهایند بر آن بل بفور قریش ساقط شده بر خاک خواری افتد والله اعلم بالصواب

| | | |
|---|---|---|
| | مِرفَقُها عَن بَناتِ الزَّورِ مَفتُولُ | عَيرانَةٌ قُذِفَت بِالنَّحضِ عَن عُرُضٍ |

| | | | |
|---|---|---|---|
| | هست هم چون گورخر در رفتن و از هر طرف<br>باشد آگنجش ز پهلوهای وی دور و جدا | پر شده از گوشت‌ها ان آهوی یعنی کن شکار<br>از وفور گوشت او چون اشتری کو در قطار | |

عیرانة خبر بعد خبر محذوف است بفتح عین مهمله بمعنی ناقه که مشابه گورخر وحشی است در سرعت و نشاط و صلابت و انبساط قذفت بصیغهٔ مجهول بمعنی هست ای انداخته شده و قذفت بتشدید ذال معجمه مروی ست قوله بالنحض بنون مفتوحه بعده حای مهمله ساکنه و ضاد معجمه بمعنی گوشت عرض بفتحتین بمعنی جانب و طرف یعنی پر شده از گوشت از هر جانب از اطراف خود بار او و عموم که مستفاد است از نکرهٔ مشبه بر جا قوله تعالی علمت نفس قوله مرفقها مبتدا و خبرش قوله ست عن بنات الزور متعلق بآن ست مرفق بکسر میم و فتح آن و برعکس هر دو لغت اند و بآن هر دو خوانده شده در قرائت سبعه قوله تعالی ویهیی لکم من امرکم مرفقا بمعنی آرنج گردد و زور بفتح زا معجمه میان سینه یا بالای سینه یا جاییکه استخوانهای سینه بهم گرسیده اند بنات آنکه متصل زور باشد از پیرامنش از اضلاع وغیرهٔ آن فتل بفا بمعنی صرف یعنی دگردانیده شده یعنی آرنج این ناقه نگاه داشته شده است از مایل شدن از طرفی بطرفی و از لغزش اقدام و انقطاع آن بسبب دوری آرنج آن از اضلاع خود و معنی بیت چنین باشد که این ناقه مثل گورخر وحشی ست در سرعت نشاط و صلابت و انبساط پر شده از گوشت از هر جانب از اطراف خود و آرنج آن نگاه داشته شده است یعنی از پهلوهایش دور و جدا است و از اضلاع خود بسبب گوشت بودنش انقطاع کلی دارد حاصل آنکه این ناقه چنان سریع السیر است که ذکرش بالا گذشت و اینقدر عظیم الجثه و پر گوشت است الا در رفتن او تمایل و لغزش و چسپیدگی اندام با یکدیگر نیست یعنی عیوب که در سواری معیوب شمرده اند درین ناقه یکی از آن موجود نیست والله اعلم بالصواب

| | | | |
|---|---|---|---|
| | کانما فات عینیها ومذبحها<br>گوئی آن چیزیکه باشد پیش او چشم و گلو ست<br>استخوانهای و هانش سخت چون سنگ آمده | من خطمها ومن اللحیین برطیل<br>از دهان و سینش سنگ ست نزد و پیشها<br>بحیین یعنی دکان آمده جای جها | |

قوله کانما در کانما ما موصوله است و این موصوله خود با معنی فات عینیها اسم کان است برطیل بکسر اول خبر است فات بفا و در آخر آن تای فوقانیه مشتق از فوت است بمعنی پیش چنانکه گفت اصمعی رضی الله تعالی عنه در تمام فات العنین ست یعنی پیش عینین اگر چه بانی مذبحها بفتح موحده جای ذبح یعنی گلویش که متصل بسینه باشد قوله من خطمها خبر مقدم و خطم بفتح خای معجمه از سر طایر منقار آن و از هر چهار پا پیشش یعنی او دهان او قوله ومن اللحیین عطف ست بر خطمها لحیین بفتح لام دو استخوان که بیر وید بر آن هر دو لحیه بکسر لام بمعنی ریش از انسان و مانند آن از سایر حیوان قوله برطیل مبتدا موخر است و آن بکسر اول مشغول ست و گویند حجره مستطیل است مشابه آن در بزرگی و کلانی و قوت حاصل آنکه مصنف علیه الرحمة ستود آن ناقه را بکلانی و بزرگی سر و قوت و سختی و درین

[illegible]

استاره است جانب بزرگی و شجاعت آن ناقه و در بعض نسخ بجای فاتت قاب است و آن بقاف و در آخرش بای موحده مخففه ممدوده قاب بمعنی قدر و اندازه قوله تعالی قاب قوسین و آن مبتدا مضاف است بطرف علیهما ذریجها عطف است بر عینیها من ضمیرها عن التعیین بسرو کلمه عال نداز قاب عینها و مذبحها بطریق لف و نشر مرتب است و من ابتدائیه است و عال خبر بسر و بمعنی فعل است که مستفاد است از کان و اضافت قاب بنابر ادنی ملابست است و مراد اندازه روی آن نهایت کرده شده تا سر و چشم آن ناقه و قدر کردن آن نهایت کرده شده تا مذبح آن بر طویل خبر مبتدا است بحذف مضاف ای تقدیر طویل یعنی گویا که قدر روی آن منتهی تا سر و چشم آن شروع کرده شده از مقدم یعنی و همین آن و قدر کردن آن منتهی تا مذبح آن آغاز کرده شده از سر و کله باندازه حجر طویل در طول و صلابت معنی بیت اینکه تحقیق روی آن ناقه از مقدم یعنی تا سر و چشم مانند سنگ دراز است همچنان گردنش از مذبح تا سر و کله اش مانند سنگ دراز است حاصل آنکه گویا که اندازه سر و چشم و جای ذبح او از مقدم یعنی و دهانش و از سر و کلاهش سنگ دراز است یعنی منتهی شد اندازه روی آن تا سر و چشم او و منتهی شد قدر گردنش تا جای ذبح گردنش و وجه تشبیه گردنش با سنگ در ازلها سیرست و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

| في غارز لم تخونه الأحاليل | تمر مثل عسيب النخل ذا خصل |
| --- | --- |
| خوش به پستانهای نیکو یادگیری زنهار | میزند و چی که چون شاخ خست صاحب موبهاست |

قوله تمر میزند و میر و میکند دم عیرانه که مانند شاخ نخل صاحب موبهاست و ضمیر تمر راجع است بطرف عیرانه قوله عسیب بروزن فعیل شاخ را گویند قوله ذا خصل بضم خای معجمه بعده فتح خصلات یعنی موبها صفت دیگر عیرانه است و فی بمعنی علی است علی حد قوله تعالی فی جذوع النخل قوله غارز متعلق است به تمر و آن به غین معجمه و راء مهمله مکسوره پس زاء معجمه بمعنی پستان قوله تخونه بفتح خای معجمه و واو مشدده و حذف کرده شد از احد التائین حسب قاعده مجربه صرف و بمعنی او لم تنقصه یعنی نقصان نکرد او را احالیل بفتح همزه و حاء مهمله جمع احلیل بمعنی مخرج لبن یعنی شیر یعنی جای برآمدن شیر از پستان و همین است مراد اینجا و اطلاق احلیل بمخرج بول نیز است و معنی بیت اینکه میزند و میر و میکند دم عیرانه که مانند شاخ نخل صاحب موبهاست بر پستانهای که شیر نقصان نمیکند او را مخرج شیر حاصل اینکه آن عیرانه حامله است شیر نمیدهد و این دلیل قوی ترست بر قوت و زیبائی عیرانه پس و در شد ضعف از عیرانه بباعث دور شدن شیر از پستان او یعنی عیرانه حامله بود و هر حامله شیر نمیدهد پس آنگاه که قلت شیر شد ضعف کی لاحق حال عیرانه گردد و تشبیه دم عیرانه و شاخ خرما لطافت دارد که بر اهل دانش مخفی نیست و الله علیم بذات الصدور

| عتق مبين وفي الخدين تسهيل | قنواء في حرتيها للبصير بها |
| --- | --- |

| | |
|---|---|
| باشد تش بینی بلند و در دو گوش و در رخش | خوبی و همواری است ای اهل خرد را باش چار |

قوله قنواء خبر ثانی مبتدا ء محذوف است یا صفة عیرانه است مونث اقنی مشتق از قنا کعصا بمعنی احدیداب در بینی
ای بلندی در وسط بینی و احدیداب بمعنی کوزه پشت بهمین وجه است یعنی در بینی آن ناقه احدیداب ای در وسط بینی
بلندی هست و در روایتی وجناء بجای قنواء آمده است مگر آن ضعیف است بسبب لزوم تکرار در قول آن که غلباء وجناء
است و قوی است آنچه گفته که تحقیق قنا عیب است در شتر فی حرتیها بضم حاء حطی و تشدید راء مهمله و فتح تاء
فوقانی خبر مقدم بمعنی دو گوش آن ناقه تحقیق روایت کرد عسکری رحمه الله انکه نبی صلی الله علیه وسلم هرگاه
که استماع فرمود این بیت را فرمود اصحاب خود را ما حرتاها ای چه چیز است حرتای ناقه پس عرض کردند بعض اصحاب رض
عیناها یعنی هر دو چشم ناقه و سکوت نمودند بعض اصحاب رضوان الله تعالی عنهم اجمعین پس فرمود نبی کریم صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم اذناها ای هر دو گوش ناقه را حرتاها باید فهمید ذکر کرد این را ابن هشام رح قوله للبصیر بها
متعلق بعتق است یا بمبین ای برای علیم و مبصر آن ناقه یعنی داننده و بیننده پس با که لفظ بها متصل بصیر است
یا برای بیننده آن ناقه در صورت با بمعنی زائده است عتق مبتدا یا فاعل ظرف است بمعنی کرم و نجابت و خوبی است
مبین صفت عتق است بمعنی ظاهر قوله وفی الخدین تسهیل ای در هر دو رخسار آن ناقه نرمی است و سهولة
است و دور شتی و معنی بیت اینکه آن ناقه اوسط یعنی میان بینی خود بلند دارد و در هر دو گوش آن ناقه برای
داننده و بیننده یعنی مبصر آن ناقه کرم و نجابت و خوبی او ظاهر است و در هر دو رخساره او نرمی است و سهولت نه
سختی است و درشتی والله اعلم

| | |
|---|---|
| تَخْدِي عَلَى يَسَرَاتٍ وَهْيَ لَاحِقَةٌ | ذَوَابِلٍ مَسُّهُنَّ الْأَرْضَ تَحْلِيلُ |
| می شتابد بر سبک سمهای لاغر شادمان | بر زمین سمهای خود کم می نهد آن بادسا |

قوله تخدی مانند سرمی بجای تخدید و بدال مهمله بمعنی می شتابد و بخا و بذال معجمتین بمعنی سستی میکند و آن بمعنی بلیغ تر است
زیرا که آن ناقه با وصف استرخا یعنی سستی خود در سیر رفتن لاحق میشود ناقهای سوابق خود را پس چگونه باشد
اگر سرعت نماید قوله علی یسرات بفتحتین بمعنی پایهای سبک قوله وهی لاحقة ای مدرکه بمعنی دریابنده حال از
یسرات و آمدن حال از نکره بدین سبب که جمله صلاحیت صفتیت ندارد و بباعث اقتران خود با واو علی حد
قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها و روایت کرده شده لاحقة بجای لاحقة ای آن ناقه
سرعت میکند و تیز می شتابد بدون بیشی و کمی گویا که همین عادت اوست و خیر الامور اوسطها و این بر وزن مفعلة
است بمعنی غفلت کننده قوله ذوابل الخ تنوین کرده شده بنابر ضرورت جمع ذابل است بمعنی یابس ای
خشک خبر ثانی یا حال است از ضمیر لاحقة یا صفت یسرات است و فصل درمیان صفت و موصوف جائز است

نحو قوله تعالی الیه تصعد الکلم الطیب و لهن عذاب عظیم و این موافق تر است با ما بعد خود از جمله چراکه جمله نیز صفت جمله ما بعد خود است سن تباشیر تحلیل تحلیل بمعنی چیز قلیل و معنی بیت آنکه آن ناقه سرعت میکند بپاهای سبک باریک خود چنان سرعت در رفتن راه خود گویا که پاهای موصوف آن ناقه مس نمیکنند زمین را و حال آنکه آن ناقه لاغر است و با وصف لاغری لاحق میشود ای شامل می گردد ناقهای سابقه خود را یا آنکه لاحق میشود آن ناقه با وجود چنانکه گی و لاغری بدیار بعیده و میرساند و ران والله اعلم

| | | | |
|---|---|---|---|
| | سُمْرُ الْعُجَايَاتِ يَتْرُكْنَ الْحَصَى زِيَمًا | لَمْ يَقِهِنَّ رُؤُوسَ الْأُكْمِ تَنْعِيلُ | |
| | پاهای سرخ ساق وی پریشان میکند | سنگهای ان زر اندیشه کن کامل عیار | |
| | هست پاهایش بغایت سخت کانهار گی | نیست سوی نعل بستن احتیاج و افتقار | |

قوله سمر جمع اسمر و سمره رنگیکه مائل و قریب بسیاهی باشد و آن برفع خبر مبتدای محذوف است و جمله صفت بسیرات است و اضافت لفظی است ای سمر عجاباتها قوله عجایات بضم عین مهمله و جیم معجمه جمع عجایه بمعنی گوشت که متصل بزانوی شتر باشد و آنهمی از علامات قوت و صلابت و نجابت ناقه است و جمله قوله یترکن صفت بسیرات است و آن بمعنی یجعلن متعدی است بجانب دو مفعول بعضی گفته اند زیما حال است از حصی قوله زیما بکسر زای معجمه و فتح یای تحتانیه مشدده بمعنی پریشان و متفرق کننده ای ناقه چنان بشدت زمین را می پیچد و طی میکند که سنگریزه هارا از مواضع شان پریشان و پاشان میکند و جمله لم یقهن نیز صفت بسیرات است مشتق از وقایه بمعنی حفظ و نگهداشتن و در بعض روایات لم یقهن من الابقاء ای مشتق از البقا است قوله رؤس الاکم الخ فان مکان است بحذف مضاف ای لم یقهن او لم یقهن فوق رؤس الاکم قوله الاکم بضم همزه و سکون کاف مخفف اکم بضمتین جمع آن مانند کتب و کتاب اکام جمع اکم بفتحتین مثل جبال و جبل و اکم بفتحتین جمع اکمه چون ثمر و ثمره و بهتر بروایت لم یقهن بودنش مفعول ثانی لائق تر است زیراکه وقایه متعدی بطرف دو مفعول میباشد گفته میشود وقیته الشر قال الله تعالی جل جلاله فوقیهم الله شر ذلک الیوم و اکم بمعنی پشته های بلند قوله تنعیل فاعل لم یقهن بمعنی بستن نعل بر سم چارپایه و معنی بیت آنکه پاهای سرخ ساق آن ناقه پریشان و متفرق میکند سنگریزها را در حالت طی زمین و محتاج نمیشود بسوی نگهبانی خود از اندا رؤس اکم یا بسبب بقای پای آن ناقه فوق پشته های بلند بسوی نعل بستن مثل دیگر ناقه ها که محتاج به نعل بستن میباشند بلکه بس کافی ست برای نگهبانی این ناقه صلابت و سختی اندام او و حاصل معنی آنکه آن ناقه سخت و میانه رو است نه پوشیده میکند سر خود را یعنی پاها را بر زمین نمی ساید و نه بالا می بردارد و بر زمین می نهد قدم هارا که این هر دو امر لائق شان ضعفانه هستند پس این ناقه که سخت پاست محتاج به نعل بستن نیست والله جل جلاله اعلم بالصواب

| | |
|---|---|
| كَأَنَّ أَوْبَ ذِرَاعَيْهَا إِذَا عَرِقَتْ | وَقَدْ تَلَفَّعَ بِالقُورِ العَسَاقِيلُ |
| هست گویا گردش دو ساعدش و تاختن | در زمانیکه سراب از تپه گردد آشکار |

جملهٔ اولی صفت عیرانه است قوله اوب بفتح اول سرعت گردش سر و دو دست و سر و پا را گویند قوله اذا عرقت ظرف اوب است و آن کنایه است از شدت حرارت نیم روز و تخصیص تشبیه باین وقت از آنکه این ظاهر میشود در وقت شدت حرارت آفتاب قوله وقد تلفع الخ بمعنی تحقیق شامل شد و ظاهر گردید قوله قور بالضم جمع کوه کوچک فرد است قوله عساقیل بمعنی سراب سراب آنکه نمایان میگردد بوقت نیم روز که تشنگان راه و غیره او را آب پندارند و پیش دویده سیر نشوند و در حقیقت هیچ نمیباشد و آنرا در هندی دهوکه گویند و جمله حال است از ضمیر عرقت سوال اینست در جملهٔ حالیه ضمیر صاحب آن یعنی ذو الحال جواب جائز است خالی داشتن جملهٔ حالیه زان مثل لقیتک و الجیش قادم کذا فی المفصل و معنی بیت اینکه گویا که سرعت گردش هر دو بازو و هر دو پای آن ناقه در وقت شدت حرارت مهتابانست و حال آنکه شامل و ظاهر شد بر کوه کوچک سراب این کمال صفت صلابت و سرعت و قوی دل بودن ناقه است که در چنین وقت که شدت حرارت خورشید و ظهور سراب کوه کوچک و در این وقت نهایت تکلیف براه رفتن لاحق حال انسان و حیوان میگرد و این ناقه چنین بان شواری و تلخی راه بسرعت و قوت میرود والله جل جلاله و اعلم بالصواب

| | |
|---|---|
| يَوْمًا يَظَلُّ بِهِ الحِرْبَاءُ مُصْطَخِدًا | كَأَنَّ ضَاحِيَهُ بِالشَّمْسِ مَمْلُولُ |
| در چنان روزیکه حربا در تموز آفتاب | مینماید سوخته شد سوخته گوئی زنار |

قوله یوما ظرف تلفع یا عرقت یا بدل از اذا بدل کل است قوله یظل بفتح طای معجمه مضارع ظللت با لکسر یقال ظللت اعمل کذا ظلولا اذا عملته بالنهار و گاهی تخفیف کرده میشود بحذف احد اللامین لقوله تعالی ظلت علیه عاکفا و گاهی تغیر یظل بصیر میشود قوله به بمعنی فیه ای در آن قوله حربا بکسر حای مهمله و سکون را جانوری است یستقبل الشمس و یدور معها فتصیر وقت الهاجرة فی اعلی الشجر و در هندی گرگٹ را گویند و بعضی گفته اند که حیوان یست که کوهان هیچو کوهان شتر دارد و در استقبال شمس میکند و دوره مینماید بآن هر جانب که شمس میگردد و در رنگ رنگ میگردد و گاهی گاه ناگون و بوقلمون میشود به گرمی شمس و حال آنکه در سایه سبز مینماید و کنیت او ابا قره است و در فارسی آنرا آفتاب پرست گویند قوله مصطخدا بکسر خای معجمه بمعنی محرق یعنی سوخته و اصلش مصطخذ او بعضی مصطخما گفته اند و اصطخم بالمیم بمعنی انتصب قائما قوله ضاحی بمعنی بارز یعنی ظاهر و در بعضی نسخ بجای شمس لفظ نار است با قوله بالشمس سببیه است قوله مملول بمعنی ریگ گرم معنی بیت اینکه در چنین روز که میشود در آن حربا سوخته گویا که ظاهرش بسبب آفتاب ریگ گرم است حاصل اینکه بتحقیق تشبیه داد ناظم علیه الرحمة گردش هر دو ساعد ناقه با هر دو ساعد زن در وقت عرق آن در روز شدید الحر یعنی سخت گرمی که میشود در آن آفتاب

پوست سوخته بدینصورت که میگردد ظاهرش گویا بسبب شمس گردانیده شد و در رنگ گرم است والله جل جلاله اعلم

| | |
|---|---|
| وقال للقوم حادیهم وقد جعلت | ورق الجنادب یرکضن الحصی قیلوا |
| آن زمان گوید شتربان قوم را کای مردمان | ساعتی خسپید و خواب خوش نمایید اختیار |
| کان ملخهای که بوده رنگشان خاکستری | از تف خورشید دارند اضطراب و اضطرار |
| مصلحت شد خفتن اکنون زیر سایه بهر سفر | زانکه سنگ و ریگ مثل اخگرست و چون شرار |

قوله وقال عطف است بتلفع قوله حادیهم ساربان شتر ای راننده شتر قوله الحدا مد و این غناییست که بر آن رکبان است قوله ورق بضم اول جمع اورق بمعنی احمر یعنی رنگ خاکستری و بعضی بمعنی رنگ سبز مائل بسیاهی باشد گفته اند قوله جنادب جمع جندب بضم جیم معجمه و دال مهمله بفتح نوع ملخ و بعضی گفته اند که قسم است از ملخ و نیز بعض گفته اند که ملخ کوچک پیدا شد و اضافت ورق از باب اطلاق ثیاب است قوله یرکض بمعنی جنبش یا کما فی قوله تعالی ارکض برجلک قوله قیلوا مقول قال و این امرست از قال یقیل قیلوله یعنی خواب نیم روز و بعضی گفته اند که بمعنی آرام در روز وقت گرمای سخت اگرچه خواب نباشد کما فی قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا و من الاول قوله تعالی جاءهم باسنا بیاتا او هم قائلون و معنی بیت اینکه و گفت برای قوم شتربان شان و حال اینکه ملخهای خاکستری رنگ جنبش یا میدهند سنگریزه را یعنی ممکن نیست قرار بر آن سنگریزه ها باعث بودن آنها گرم و سخت گرم و امکان نداردید بر آن بسبب تاثیر حرارت پس شما بخسپید و خواب خوش اختیار کنید و حال اینکه ملخها میزنند سنگریزه ها را بپاهای خود و اراده نزول و فرود آمدن بر زمین بیابندگی و الا سنگریزه بسبب حرارت پس حال پرندگان بدین منوال است و که بر حال چرندگان والله جل جلاله اعلم بالصواب

| | |
|---|---|
| شد النهار ذراعا عیطل نصف | قامت فجاوبها نکد مثاکیل |
| راست مثل گردش دو ساعد آن زن که عمر | اولین فرزندش و دل بندزانده هست انگار |
| هم بود گردن دراز هم میانه سال و چون | گوید دگر بنید زاوازش زنان سوگوار |
| گردش دو دست آن اشتر دران گرمی و سوز | هست همچون گردش دو دست این ن هوشیار |
| آمدش در نقطه عمر زاد فرزندش بمرد | شد نصیب جان او آلام بیرون از شمار |

قوله شد النهار الخ ارتفاع ای بلند شدن آفتاب پس این مصدر است واقع گردید ظرف ای وقت ارتفاع آن مانند لقیتک قدوم فلان یعنی وقت قدوم فلان پس شد النهار یا ظرف لغو است برای قیلوا یا بدل است از یوما قوله یوما یظل الخ قوله ذراعا عیطل خبر کان است بحذف مضاف ای کان ذراعی اعیها فی هذا الحالات ذراعی عیطل است قوله عیطل بر وزن حنظل بمعنی طویل و دراز قوله نصف بفتحتین بمعنی آن زن

در میان جوانی و پیری باشد یعنی میانه سال نه جوان باشد نه پیر که در هندی او هیر گویند و تقیید قامت از جهت طول ایاست
قوله فجاوبها الجاد یعنی کسی او را جواب دادن قوله نکد بضم نون و سکون کاف جمع نکدا بمعنی زنیکه فرزندش
زنده نمی ماند قوله مثاکیل بفتح میم جمع مثکال بکسر میم بمعنی کثیرة الثکل و ثکل بفتح تا مر شلته بمعنی زنیکه مرده باشند اولادش
بسیار و معنی بیت اینکه گویا هر دو ساعد این ناقه در سرعت سیر خود مانند هر دو بازوی آن زن هستند در وقت زاری
و رقصان کوبی یعنی طپانچه زنی هرگاه که گم شد فرزندش جواب دادند او را زنان دیگر که آشنائیم گم کرده فرزندان خود بودند زیرا که
و قتیکه زنان خبر با حالش جواب دادند او را یعنی تسکین و تسلی او نیز نجنان اطمینان کردند این زیاده تر باعث درد و
ملال آن شد لهذا بر غم گفته افراط نمود در زاری هر دو دست را اندوه بر دوش گردانیدن هر دو دست و قت
نوحه کردن بنابر موافقت زنان مسطوره این زن را والله اعلم و علمه احکم و اتم

| | |
|---|---|
| نَوَّاحَةٌ رِخْوَةُ الضَّبْعَيْنِ لَيْسَ لَهَا | لَمَّا نَعَى بِكْرَهَا النَّاعُونَ مَعْقُولُ |
| آن زن نالنده تا از مرگ فرزندش خبر | گشته نه عقلست وی را ثابت و نه اصطبار |

قوله نواحة بتشدید واو صیغه مبالغه است بمعنی نوحه کننده ای بر مرده بسیار گریه کننده و سینه زنی و رخ کوبی کننده
صفت دیگر عیطل ست و همچنین رخوة الضبعین بکسرا جمله بمعنی سستی هر دو ساعد و اضافت درین لفظیه است ای رخوة ضبعیها
قوله ضبع بفتح ضاد معجمه و سکون با موحده بمعنی بازو قوله نعی بفتح بمعنی خبر موت قوله بکر بکسر اول اولاد زن مذکر باشد
یا مونث ناعی خبر موت آرنده قوله معقول اسم لیس بمعنی عقل و آن از آن مصادر است که آمده بر وزن مفعول
مانند معسور و میسور و مفتون همچنین در آیه کریمه واقع ست و معنی بیت اینکه بدرستی این زن بسیار نوحه کننده سست دارنده
هر دو بازو ست پس با وجود سستی ساعد هر دو دستش تیز اند در حرکت پس هرگاه که خبر کردند آنرا خبر کنندگان از مردن
فرزندش باقی نماند آنرا عقل پس شروع کرد در دریدن گریبان و سینه زنی از دست خود والله اعلم بالصواب

| | |
|---|---|
| تَفْرِي اللَّبَانَ بِكَفَّيْهَا وَمِدْرَعُهَا | مُشَقَّقٌ عَنْ تَرَاقِيهَا رَعَابِيلُ |
| میخراشد سینهٔ خود را بدو دست و شده | پاره پاره پیرهن بودش جدا گشته ز تار |
| هر دو آن دستها بر روی و بر سینه اند | هم کند مو هم زند بر خاک معجر هم خمار |
| گردش و دو دست این زن را سرعت بود | ز انکه با اندوه و غم دار د بروز و شب چهار |
| هست همچون گردش کفهاش سیر آن شتر | شد زبان من درست و کامدش تصریح وار |
| پس بر آن اشتر که بتواند رسانیدن جدا او | در زمین آن نگار شوخ خوش بود هم |

قوله تفری بفا و کسر را مهمله بمعنی دریدن و خراشیدن جائزست که تای فوقانیه اش بفتح و ضم و جمله صفت
عیطل است قوله لبان بفتح لام بمعنی سینه و الف و لام درو نائب است از ضمیر ای لبانها مدرعها یعنی قمیصها

قوله بکفیها یعنی بهر دو کف دست یا بوحده و در بکفیها برای استعانت ست اعتراض کرده شد برانکه تحقیق دریدگی و خراشیدگی بهر انگشت میباشد نه بکف بهر دو دست جواب داده شد بانیطور که گاهی حاصل میشود خراشیدگی و دریدگی باستعانت کف دست وقت شدت ضرب بکف و کثرت ضرب باین حیثیت که لاس میکند بسبب آن جلد یعنی چرم لیس پاره پاره میشود و چرم آماسیده لیس مندفع شد اعتراض مذکور دیگر جواب اینکه حمل کرده شد انجمله کفین بر حذف مع مضاف صفات ای بانامل اصابع کفیها و جواب اول اولی و ابلغ ست بر در دو صفت مدرعها مبتدا است مشقق خبر آن است و مدرع بمعنی پیراهن است و مشقق بمعنی پاره پاره شد که دریده شده دریدنی بسیار قوله رعابیل خبر ثانی است و جمله حال است از فاعل تفری قوله عن تراقیها متعلق بمشقق است بسبب شمول آن بمعنی زائل کردن یا جامعه تخلیه یا ای عن الاعلیها ای منها تراقی بفتح اول و کسر قاف جمع ترقوه بفتح تا و قاف نیز و عام مردم ضمه میدهند آنرا و این خطا است و وزنش فعلوه است یعنی بزغره و اینجا سینه ناقه که قلاده همان واقع میشود و اینجا استعمال جمع بموضع مفرد است برای مبالغه گفته اند که رعابیل بفتح را و مهمله بمعنی قطع یعنی بریدن است و بعض گفته اند که بمعنی متفرق یعنی دریده شده است و بعض گفته اند که بمعنی خلاق ای کهنه و واحد آن رعبول است و صحیح است حمل آن بر مدرع واحد یا باعتبار حذف حروف تشبیه ای مدرعها کالثیاب اخلاق جامه کهنه را گویند در دریدگی و تفرق اجزا یعنی جامه پاره پاره یا باعتبار انکه اراده کرده شد بمدرع جنس پس درین صورت جائز بود حمل جمع بران بنظر وقوع توصیف چنانکه در الدراهم البیض و معنی بیت اینکه آن زن می کوبد سینه خود بالکف بهر دو دست خود در حالیکه دریده است قمیص خود بسبب افسوس بهر پسر خود از جای زغره و آن قمیص مانند پارچات کهنه بود که وقت نوحه از دست آن زن پاره پاره گردید والله اعلم بالصواب

تسعی الوشاة جنابیها وقولهم ... انک یا ابن ابی سلمی لمقتول

میدویدند آن خبر را دشمنان از دو طرف ... میدوید این از چپ میدوید این از یسار
گفتن شان بود کای فرزند بو سلمی کنون ... کشته خواهی شد بشو خشمت و خیمه چون چنار
تا علم از غریبند بو سلمی نخواهد نفس خویش ... کنیت جدش ابو سلمی ست نز و باب حیار
نام ناظم بود کعب و کرد اضافه خویش را ... سوی جدان نیز دار و نثر و اعیان اعتبار
پیش ایشان گفته اند ای کعب کشته میشوی ... زانکه خونت را بدر کرده رسول کردگار

قوله تسعی الوشاة بتنکیر تانیث صفت حرف یا غوا فره یا غیر انیه است و مراد از سعی درینجا آنکه واقع میشود از نامان و غمازان قوله الوشاة بضم و او بمعنی نمامان که غمازان و سخن چینیان که فساد برپا میکنند بغمازی خود و خبر میرسانند بسخن چینی خود ها قوله جنابیها ظرف تسعی است و نصب آن بسبب بر نزع خافض است زیرا که

فتنه جناب است و جناب بفتح جیم یعنی فنا و فنا کلیسی فنا آن چیزی که قریب باشد از محله قوم و مکانات اهنا و در بعض النسخ حوالیها
بدل جنابیها واقع شده و تحقیق وارد شده است اللهم حوالینا ولا علینا ای اشمل المطر حوالینا ولا تنزله علینا لما
یوقع من ضرر الدنیا و ضمیر جنابیها و حوالیها راجع است بسوی سعاد که مذکورست انه لا یبلغها ارضها الا العتاق
النجیبات المراسیل ای تحقیق ساعی و نمام می روند جانب کعب و سیر ساعند اورا از وعید رسول الله صلی الله علیه وسلم
انذاد گفته اند که جمله تسعی برای تخلص مدح است یا حال است از سعاد ای خارقت یعنی جدا شد سعاد و حال
آنکه نمامان و غمازان و ساعیان میدوند گردش قوله و قولهم بالرفع و آن و مقول ان حال است از
و شاة و بدل قولهم و قیلهم بکسر نیز آمده و آن لغت است مثل قال و بروایت بعض نصب قولهم بتقدیر و یقولون
قولهم آمده است بعد از آن قولهم اگر باشد بمعنی مصدر پس قول ناظم رح انک الخ مقول آن است و خبر مبتدا
محذوف است ای و قولهم هذا القول حاصل و اگر باشد بمعنی مقول پس جمله بتاویل هذا الکلام خبر آن است
قوله ابن ابی سلمی بضم سین مهمله است گفت تبریزی و نیست در عرب سلمی بضم سین مهمله سوای این یعنی جد کعب
و ابو سلمی و نامش ربیعه و الد زهیر جد کعب است پس درین نسبت است برای جد او چنانکه در حدیث شریف است
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب قوله المقتول ای صابر بسوی قتل بر هدا نک میت و انهم میتون واز این
است من قتل قتیلا فله سلبه و حاصل آنکه ناظم رح وصف کرد ناقه را آن ناقه که بود خود مصنف رح بر آن تا
سوار باشد بطور که سعی کرد و ند گردش نمامان و حال آنکه می گفتند آنکه یا ابن ابی سلمی مطلع بر قتل خود هستی از این
حیثیت که لغو و باطل کرد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خون تو وقتیکه رسید نزد حضور صلی الله علیه و آله وسلم
ابیات موسوم ادر تو و معنی بیت آنکه میدوید ند دشمنان هر دو طرف آن شتر و گفتن شان آنکه تو ای
ابن ابی سلمی کشته خواهی شد و الله اعلم

| | |
|---|---|
| وقال كل خليل كنت آمله<br>گفت هر یاری کز وی امید نیکی داشتم | لا ألهينك إني عنك مشغول<br>که نخواهم غور و غم گت روزیون ... گشته تا |

قوله آمله ای ارجو خیره و اطمع نصره یعنی امید میدارم نیکی او را و طمع میدارم یاری او را و گفته میشود الهیته عن شی
ای شغلته عنه ای باز داشتم و منع کردم او را از آن کار و از این است قوله تعالی الهکم التکاثر و جایز است که
لا نافیه باشد پس نجا با ناهیه بر جد لا ارتکاب سهو و توکید بعد لای نافیه بعض گفته اند که قیاسی است و بعض گفته اند
که ضروری است پس معنی چنین گفته شود مصرعه ثانی را که باز نمیدارم و منع نمیکنم ترا از آن کار که تو در آن
طور که سهل گردانم آن کار را بر تو و دفع بر دو تغافیم ممکن نیست و این مقوله هر واحد است از دوستان از آن تا
پس در صورتیکه بیمار بیماری تو از من ممکن نیست پس بکن برای ذات خود هر چه خواهی چرا که من بیکار تو ...

نیایم ومرا از من چیزی شدن تواند و در بعض نسخ لاالفینک جواب قسم محذوف واقع است ای والله لاالفینک
مشغولا عنی لانی مشغلت عنک یعنی قسم بخدا البته گردانم ترا بازداشته از خود زیرا که من باز میدارم تو را بجهت فی
تعلیلیست پس گویا شد طریق استیناف پس ان مکسوره است و اگر باشد با اضمار لام تعلیل پس مفتوحه است
ای لانی شغلت عنک بغیرک و اعرضت عنک بجهت اینکه رسول الله صلی الله علیه وسلم ابدر دمک ای سبب اینکه من
باز میدارم خود را از تو بغیر تو در روی میگردانم از تو بجرم تو چرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم عفو نکرد خون ترا حاصل
اینکه ناظم رح هر گاه که شنید این وعید النجابرهه برادران و دوستان خود که جای امید او بودند در جمیع امور شدند پس
بیزار شدند دوستان از و در و گردانیدند از و کو نا امید بودند از سلامت ماندنش بسبب شدت ملامت و بباعث
خوف از غضب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتند مر این کلام بر وجه استهزاء و علمه عند الملک العزیز العلام

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | فکلّ ما قدّر الرحمن مفعول | | فقلت خلّوا سبیلی لا اَبا لکم | |
| | پس همان خواهد شدن کان خواسته پروردگار | | گفتم ایشان را که بگذارید ره را بگذرید | |

قوله فقلت فاء فقلت برای تفریع است قوله خلوا یعنی بگذارید قوله ابا بالف و اشباع میم و این کلام
استعمال کرده میشود در مدح ای انک شجاع با حد مستغن عن الآلات یعنی تو بهادر و بزرگ مستغنی از پدر یعنی و استعمال
کرده میشود در ذم نیز ای انک مجهول النسب یعنی نسب تو معلوم نیست قوله فکل فای فکل برای تعلیل است و ما
موصوفه است نه موصوله چرا که اضافت لفظ کل بسوی معرفه واجب میکند احاطه اجزا نه افراد و بسوی نکره مر
این است و مقصود درینجا احاطه افراد است نه اجزاء و حاصل معنی اینکه تحقیق ناظم رح میگوید هر گاه
شنیدم که تمام و ساعی میگفتند بدرستی تو قتل کرده شده پس نا امید شدم از امداد احباب پس گفتم بگذارید
مرا تا روم جانب جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم عذر خواه زیرا که هر امر که مقدر کرد رحمن جل جلاله از قضا
یا بقا مفعول است ای کرده شده است یعنی هرچه تقدیر خدا است آن ظهور خواهد پیوست و خواسته خدا خواهد شد

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | یوماً علی آلةٍ حدباءَ محمولُ | | کلّ ابن اُنثی و اِن طالت سلامته | |
| | سیر و جانش لح و تابوت خمیده در فراز | | هر کسی آید ز مادر گرچه خواهد دیر زیست | |
| | بود فایده بود ترک وفا شوم و شناگ | | پس اگر من نیز میرم هم چه غم لیکن تنها | |

قوله کل مبتدا و خبرش محمول است و ان طالت وصلیه است و این عطف است بر محذوف ای ان لم تطل و ان طالت و هر دو
جمله در محل نصب اند بنا بر حالیه از ضمیر محمول ای محمول است بر جنازه مستوی طول باشد سلامتی او یا نباشد و جائز
برای جمله شرطیه واقع شدنش حال چو قیدیکه شرط کرده شود در آن چیزی و نقیض آن بنحو اضربه ان ذهب و ان
مکث و بعض گفته اند که جواب شرط محذوف است قائم کرده شد مقامش خبر ما قبل آن بر جمله

قوله تعالی وانا انشاء الله لمهتدون و یوماً علی آلةٍ حدباء محمول است قوله حدبا ای ضیقة و مرتفعة یعنی تنگ یا بلند و مراد ازین نعش است میگوید ناظم رح هرگاه که باشد هر آنکس که زائید او را مادرش انثی اگرچه تن وی زنده ماند تا زمانهٔ طویل و سلامت مانده از حوادث زمانه و امان یافته از مصائب روزگار پس لابد است برای آن از موت و لامحاله است برای آن از فوت پس هر آنچه جزع میکنی ای صاحب فزع و چرا شادی میکند ای گروه شماتون قوله کل ابن انثی شامل است عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام را که عنقریب خواهد مرد و دفن کرده خواهد شد در میان گنبد روضهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هر دو تهیگاه عیسی عم قریب زهره و پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم خواهد بود سبحان الله سبحان الله سبحان الله تعالی جل جلاله چه بزرگ مرتبه شیخین رضی الله تعالی عنهما است که با وجود شرف قرب محمد عربی صلی الله علیه وسلم کرامت قرب عیسی عم نیز خواهند یافت و شامل نیست با آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مگر اینکه اراده کرده شود باین کلام این جنس چنانکه در حدیث شریف است انا سید ولد آدم و عموم مستفاد میشود از قول خدا جل جلاله کل نفس ذائقة الموت و آن عام تر است از جنس انسان زیراکه شامل است برای ملائکه و اقسام حیوانات را و جملهٔ علی الحدباء محمول علی الغالب یعنی بار کردن آن بر حدباء حمل کرده شده است بر غالب یعنی گاهی گاهی چنان میشود و معنیش آن چیز که قرار گیرد بست در قرار گاه خود چنانکه ثابت گشت در حدیث اذا دفن المیت فی قبره و معنی بیت آنکه هر ولد که زائید او را مادر او و اگرچه دراز باشد سلامتی او لیکن یکروز بر آله نعش او بار کرده خواهد شد یعنی هر چند که در دنیا تا مدت دراز عیش کند آخر روزی او را بر جنازه سوار کرده در مقبره رسانیده بقبر مدفون خواهند ساخت الموت حق والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

| | |
|---|---|
| انبئتُ انَّ رسولَ اللهِ اوعدنی | والعفوُ عندَ رسولِ اللهِ مأمولُ |
| شد خبر داده که خوشم کرد پیغمبر بدر | لیکن امید عفو دارم از آن دالا جناب |

قوله انبئت صیغهٔ متکلم مجهول است ای اخبرت یعنی خبر داده شدم و بعضی نبئت روایت کرده اند و آن بمعنی انبئت است و هر واحد ازینها میخواهد سه مفعول را اول قائم مقام فاعل است دوم و سوم بتحقیق باسم و خبر خود قائم مقام اسم و خبر است و بعض گفته اند که مفعول سوم محذوف است ای انبئت ایعاد رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصلاً و اعادهٔ ذکر رسول صلی الله علیه وسلم برای اظهار تعظیم و ابراز تکریم است چراکه اعادهٔ ذکر حضور صلی الله علیه وسلم اولی تر است بر تعظیم و اقوی ترین جاه است از نزد کریم زیراکه از خبر متواتر معلوم است که عفو کردن جرائم و بخشش از اخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم است پس ذکر صریح اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحیح و اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم انست که نیست در دل از رسم آن و دیگر اینکه تکرار اعتراف رسالت است صلی الله علیه وسلم عین رسالت که مقتضی عفو است و تجلب رضا است بعد ازین بدانکه همه ابیات ما تقدم تمهید است برای این بیت

کرم پس تحقیق غرض ناظم رح از قصیده اینچه درو ست از اتحاف آن شعر و سخن است و مطالب عطوفت آنحضرت صلی الله علیه
و تحصیل بیت انکه طلب عفو از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و استجلاب اخلاق الکرام از وصل رحمت آن و عنایت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و سبب آن دفع قهر و غضب و ملامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تحقیق روایت کرده شده هرگاه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این
بیت فرمود العفو عند الله ذکر کرد آنرا ابن جماعة سبحان الله چه دوری نسبت ناظم رح که در قصیده اش اصلاح حضور صلی الله علیه وسلم انشاد

| | |
|---|---|
| فَقَدْ أَتَيْتُ رَسُولَ اللهِ مُعْتَذِرًا | وَالْعُذْرُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَقْبُولُ |
| آمدم پیش رسول حق بسبب الله و عذر | و انکه مقبول است عذری پیش آن شاه ذی ارقا |

عطف است بر نبئت ای خبر داده شدم تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم تسامیده اند ابن قبیل پس آمدم پیشش
عذر خواه این بیت در اکثر نسخ موجود نیست والله اعلم بالصواب

| | |
|---|---|
| مَهْلًا هَدَاكَ الَّذِي أَعْطَاكَ نَافِلَةَ | الْقُرْآنِ فِيهَا مَوَاعِيظٌ وَتَفْصِيلُ |
| مهلتم ده رهنمایید سوی که مهلت داد ت | کتابی دوست قران مجید ای شهریار |

قوله مهلا منصوب است بنا بر مصدریت ای امهل امهالا پس شد این اسم بمعنی مصدر و جایز است بود تنها
اسم فعل و تنوین مهلا برای تنکیر است کذلک و اشارت قیل بهدی رحمت لله بعض گفته اند که مصدر است قائم مقام ده
ای فعل خود که امهالا است پس حذف شد زوائد آن که همزه و الف است و حصل مهلا است ای این خبر که مستفسر ساخت ناظم
رح را که گفتار ای اقوال بیان تا که تمکین دادیها بیان آن بیان در رفع مکان درستان آن
مستانفه است گویا که ناظم رح گفت چه گفتم انکه هر وقت پیش براه آمدن جناب رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس گفت ناظم رح مهلا هداک الله و کرد ناظم رح بدعا زیاده هدایت در جاسه
مناسب زیاده بودن آثار خیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشراق انوار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نیست مراد
بالاثبات هدایت زیرا که معنی ثابت است در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی وجه الدوام پس نیست
تحصیل حاصل مرام است و قیل مراد ثابت داشتن و در گذر کردن از آن
بان پس ثابت باشد برای او است خود از اشتغال و سلطنت و در دنیا
قوله نافلة القرآن النفل زیاده و قوله تعالی نافلة لک
و درین اشاره است بطرف انکه الله تعالی جل جلاله و عم نواله عطا فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم علوم عظیمه و تعلیم کرد آنرا و گردانید کتاب عظیم قرآن از زیاده علوم و قدرت درین
باب خیر و تفصیل است کذا ذکره و اظهار تحقیق مراد زیاده القرآن از دل شد بر صبر و عزم
بود پیش بر جمیع کتب چنانکه اشاره میکند بسوی آن قوله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما

یا مراد بنافلة القرآن احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که زائد اند بر کتاب الله مفید فوائد که خارج اند از حد حساب پس اطلاق جائز ست نصب آن ای منصوب بودن لفظ قرآن بنا بر آنکه بوده است حذف تنوین از نافلة نه اضافت بل بباعث التقای ساکنین پس نافلة حال است یا مفعول ثانی و قرآن بدل است قوله فیها مواعیظ جمله چنان جمله که مقدم کرد خبر را برای اهتمام و در بعض نسخ بجای مواعیظ مواعید واقع است ودر هر دو تنوین بضرورت شعر است و مراد از هر دو عده با مؤمنین بعطای جنان است و وعید بکافرین باتش نیران و در عده بالخیر بقصور اس اعلی و مقام متقین و عید است بدرک اسفل و جمله صفت نافلة القرآن بحذف موصول واقع شده ای نافلة القرآن التی فیها الخ یعنی نافلة القرآن آن نافلهٔ قرآن که در آن الفاظ الخ و در عده با وعیدها هستند یا جمله مستانفه است گویا که گفته شد یا فیها ای چه چیز ست در ان فقال فیها پس گفت در آن الخ یا جمله معترضه است برای مدح آن قوله تفصیل ای تبیین یعنی بیان کردن آن چیز که محتاج باشند بسوی آن از امر معاش و معاد و احکام اصول و فروع برای بندگان و در بیت از طلب عفو گفت ست و ذکر نعمت خدا که رسول الله صلی الله علیه وسلم است تا که باشد این بیت مناسب تر بعفو و بخشش و شکر نعم رب جلیل و اقرار بالتنزیل و آن چیز که شامل است بر آن از مواعیظ و تفصیل و تذکیر بموجب آنکه آمده است در کتاب مبین یعنی قرآن متین خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلین و تحقیق روایت کرده شده که بدرستی گفت جبرئیل علیه السلام بعد نزول این آیت ان ربک یامرک ان تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عمن ظلمک بدرستی پروردگار تو امر میکند ترا بوصل آنکه ببرید ترا و اعطا آنکه محروم داشت ترا و عفو آنکه ظلم کرد بر تو و قیل نیست چنین آیه در قرآن جامع تر در مکارم اخلاق از ان یعنی در مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم این آیه جامع تر ست و معنی بیت آنکه مهلت ده مرا آنکه عطا کرد ترا قرآن نافله که در آن الفاظ الخ

وبیانات والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | أذنب وإن كثرت فيّ الأقاويل | | لا تأخذنّي بأقوال الوشاة ولم | |
| | من گنه هرگز نکردم گرچه بسیار اوه نیها | | تو مگیر از گفت گوهای سخن چینان مرا | |

جمله منفیه است برای قول او مهلا این سوال تضرع و زاری و مسکنت ای خواری است نه نهی کننده آن نون موکده است و واو در ولم اذنب برای حال است نه برای عطف زیرا که خبر عطف کرده نمی شود بر طلب یا برای اعتراض است برای بیان برات ناظم رح از آنچه گفته شده در شان ناظم رح از ملامت آن واو در ان کثرت حالیه است چنان تعبیر میکنند از ان تحقیق آنکه واو عاطفه است بر حال محذوف ای علی کل حال وان کنت علی هذه الحالة و جواب ان محذوف است بسبب دلالت لا تأخذنی بر آن نه آنکه آن

متقدم است بخلاف صبر و وابی زید کوفیین کنذا حققه ابن هشام و گفت فاضل رح که عطف ست بر محذوف ای لم یکثر و صبر و جمله بعد استثنای مفرغ شرط را اراده تسویه در محل نصب حالیه از فاعل لم اذنب ای حال کونی مستویا کثیر الاقاویل فی شانی و عدمها و روایت کرده شده و لو کثرت عنی و معنی بیت اینکه سعاج مکن خون من و عتاب مگیر بر من و جرم من بسبب اقوال نمامان کاذب و حال اینکه من گنه نکرده ام بعد آنکه هدایت کرده مرا الله تعالی جل جلاله چرا که ایمان آنکه دوست دارم سزا که قبول کند او را یا حال اینکه گنه نکردم آن گنه که قبل من تمام آن بدلیل قولش و اگرچه کثیر شد در شان من و نمگویان باقوال خود ها اکنون امید میدارم از حلم و عفو و کرم تو و الله اعلم بالصواب

لَقَدْ اَقُوْمُ مَقَامًا لَوْ يَقُوْمُ بِهٖ
ایستادم در چنان جایکه گر استد در آن

اَرٰی وَ اَسْمَعُ مَا لَوْ يَسْمَعُ الْفِيْلُ
پیل مستی کش ز جیوانات بیش ست اقتدار

لام در لقد جواب قسم است ای و الله لقد و روایت کرده شده و انی لاقوم مقاما عظیما ای من ایستادم بمقام عظیم و حرف لو برای شرط است در ماضی و گاهی داخل میشود در مستقبل نحو لو یطیعکم فی کثیر من الامر و درین شعر ازین قبیل ست و مفعول اری محذوف است بدلالة ما بعد او ای اری ما لو اراه الفیل ای بینم آنکه اگر بیند او را فیل و تنازع کرده اند یقوم و ما لو یراه المقدر و یسمع الفیل پس عمل داده شد اخیر و ضمیر آورده شد فاعل در آن و تنازع کردند در جزا های آینده اعنی لظل لو یقوم و یراه المقدر و لو یسمع الفیل پس گردانیده شد جزا لکسو اخیر و حکم کرده شد بحذف آن از اولین و در بعض نسخه لقد اقوم مقاما لو اقوم به اری و اسمع الخ پس اری جزا لو اقوم به است و معنیش اینکه لقد اقوم به لقد اریدان اقوم به بدلیل قوله تعالی و اذا قرأت القرآن یعنی و قتیکه اراده کنی قرأت قرآن را و درین نکته اینکه قول ناظم رح ایستادم رسول الله مقتضی اینکه تحقیق متحقق و ثابت شده قیام از ان ناظم رح در جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم مگر اینکه حمل کرده شود ارادت نیز برار ابیات کذا حققه الفاضل و حمل متعین است بسبب تبع قصیده قبل ملاقات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و معنی بیت اینکه بتحقیق اراده قیام میکنم بجناب رسول الله صلی الله علیه و سلم چنان جناب که اگر ایستاده شود در آن بینم آن چیز که اگر بیند از آن فیل و بشنوم آنکه اگر بشنود آنرا فیل چنانچه درین بیت آینده مطلبش شامل است و الله اعلم بالصواب

لَظَلَّ يُرْعَدُ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ لَهٗ
میشود لرزیده از هیبت مگر گوراید و

مِنَ الرَّسُوْلِ بِاِذْنِ اللهِ تَنْوِيْلُ
بخشش ان خواجه کو آمد جهان را افتخار

قوله ظل بمعنی صار مبتدا است قوله یرعد بصیغه مجهول خبر آن بمعنی لرزیده شده از خوف قوله تنویل بمعنی امان دادن و بخشش نمودن و تنویل اسم یکون است قوله له ظرف مستقر است منصوب المحل بنا بر اینکه

خبر آن است و جایز است اینکه باشند گان نامه پس درین صورت لفظ له حال است قوله من الرسول متعلق
به یکون ست یا بقولش له متعلق ست قوله باذن الله باء موحده برای استعانت یا برای الصاق است
پس میشود حال بعد حال و حاصل بیت اینکه بتحقیق ناظم رح میگوید بخدا سوگند هستی ایستادم بعد رفتن خود بطرف
رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقام صاحب هیبت که نایستد در آن فیل با وصف بزرگی جثه وی بلکه بسبب آنچه
غمازی میشوند غمازان با آن بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچیز را که اگر بیند آنرا فیل از اصناف عذاب
و می شنوم آنچیز را که بشنود آنرا فیل از ترسهای شدیده البته میشد لرزیده از بیم و مضطرب میشد از خوف مگر اینکه باشد
برای آن فیل از جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاء امان و بخشش و ایصال رحمت آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم پس درین صورت اگر نترسد و هیبت نخورد فیل گنجایش دارد و این اظهار فظاعة شان آن که عرض کرده ناظم
خطب جلی و بتحقیق شان اینکه ناظم رح با وصف اینقدر هجوم همه قائل ست که خلوا سبیلی والله اعلم بالصواب

| بوده ام ترسان و لرزان تا نهادم دست خویش<br>حَتّٰی وَضَعْتُ یَمِیْنِی لَا اُنَازِعُهٗ | بی نزاعی در کف آن راست گوی باوقار<br>فِیْ کَفِّ ذِیْ نَقِمَاتٍ قِیْلُهُ الْقِیْلُ |
| --- | --- |

قوله حتی غائیه است برای مقدر بدلالت ماسبق یا عطف ست بر مقدر ای وکنت اخاف حتی الخ یعنی بوده
ام که خوف میکردم حتی که الخ و مابعد حتی گاهی داخل میشود در حکم ماقبل آن و اینجا درین بیت چنین است پس
تحقیق بود ناظم رح وقت نهادن دست راست خود در کف مبارک نبی صلی الله علیه وسلم خوفناک تر بدلالت وضع
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بذی نقمات و جمله مقدره اعنی وکنت اخاف عطف ست بر فقلت خلوا سبیلی و جایز ست
اینکه باشد حتی ابتدائیه برای تاکید ای لقد قمت مقاما لو یقوم الخ حتی وضعت یمینی فی یمینه و وضع طاعت نهادم
دست خود بدست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادنی بطور تابعداری و در روایت کرده شد حتی جعلت یمینی لا انازعه
و منازعت بمعنی محاربت یعنی خصومت و جنگ کردن و جمله حال است از فاعل وضعت و ضمیر فاعل عائد است
بسوی ذی نقمات باعتبار تقدم ظرف اعنی فی کف ذی نقمات بر حال زیرا که رتبه ملحقات بالمفعول متاخر است
از ظرف و جائز ست عود ضمیر بطرف مصدر بر حد عبد الله اظنه منطلق ای اظن ظنا و معنی بیت اینکه نهادم
خود بلا نزاع در کف ذی نقمات ای سرور کائنات صلی الله علیه وسلم که قیل یعنی گفتگوی او راسخ و راست است
و کامل است و معنی قیل و قول قال واحد ست قوله نقمات بفتح نون و کسر قاف جمع نقمه مثل کلمه و کلمات و نقمت
بمعنی انتقام و مراد از ذی نقمات ذات بابرکات جامع الحسنات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
وسلم است پس بتحقیق شان اینکه بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم که انتقام میگرفتند از دشمنان اهل اسلام
قوله قیله القیل صفت ذی نقمات است بر حد انا ابو النجم و شعری شعری ای قیله کامل الخ یعنی گفتن آن حضرت

صلی الله علیه وسلم راست وکامل ست والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب

لذاك أهيب عندي إذ أكلمه — وقيل إنك منسوب ومسؤول

بود هیبناک تر نزدیک من آن راست گو هی
نیز چون شد گفته کای کعب اینچنین و آنچنان
چون سخن گفتم بآن فرمان دهی با گیر و دار
سوی تو کردند نسبت از حسد اهل نفاق

لام لذاک ابتدائیه است واحتمال لقد بر قسم است قبل آن زیرا که مقام مقتضی نیست ودر بعض نسخ فذاک واقع است وذا اشاره است بسوی ذی النقمات یا بسوی موضع یعنی فی کف ذی النقمات ولذاک مبتدا وخبرش اهیب است وبعضی بجای اهیب ارهب گفته اند وآن هر دو مبنی اند از فعل مفعول بمد افعل التفضیل ومفضل الیه من خادر در بیت آینده وعند واذ هر دو ظرفند برای اهیب وا مضاف است بسوی اکلمه واکلم بمعنی کلمه وبعضی بکلمنی گفته اند قوله وقیل عطف ست بر اکلمه یا حال است از ضمیر اکلمه ودر روایتی لذاک بلام مکسور واقع است پس درینصورت اهیب خبر برای محذوف ست ای هو اهیب بسبب بودنش ذی النقمات لیکن ذا اشاره است بر بودنش ذی النقمات ومعمول اسم تفضیل اگرچه ممتنع است تقدم آن بر اهیب مگر انکه جایز ست در ظرف آن چیز که جایز نیست در غیر آن قوله منسوب ومسؤول عطف ست بر منسوب بمعنی اشک ریخته شده ومعنی بیت اینکه من هرگاه ایستادم روبروی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل شد خوف انچه حاصل شد مر ایشان ناظم رح میگوید قسم خدا که البته رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود بر کف اقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیبتناک تر بودم در وصف خود بوقت کلام کردن وگفته شد مرا که تو منسوب هستی بسوی اقوال باطله من نحو سقاک بها المامون ومنع کردن برادر خود بجیر را از اسلام ومحسود شدی از سبب آن وبر تو اشک میریزند اخلا واحباب تو والله اعلم

من خادر من ليوث الأسد مسكنه — من بطن عثر غيل دونه غيل

زان قوی شیری که از شیران گزین است بود
عثره جای است کانجا بیشه ها باشد بسی
جای او در عثره باغ حسین انبوه با
پر ز شیران ژیان ای بخ نعمت لی کتبا

قوله خادر بجای بیچه دال مهمله شیر بیشه داخل باشد در دختان سکونت خود من اول تفضیلیه متعلق اهیب است من ثانی بیانیه وصفیه است ای اهیب من طالب اسد خادر کائن من لیوث الاسد ای هیبناک تر از مشابهت شیر خادر که در اجم میباشد چنان خادر که شونده است از شیران اسد قیل لیث واسد مترادف اند پس چگونه صحیح باشد اضافت احد المترادفین الی الآخر اجیب بانیطور که لیث مشترک است در میان اسد ونوعی است از عنکبوت که شکار مگس کند وبا پ را لیس اضافت لفظ مشترک است بسوی یکی از دو معانی او بچو

صین مهمله و غین مکسوره است و صحت چنین اضافت و مراد از لیث قوی کامل بالغ در شجاعت و ضخامت یعنی سطبری و قوت و شوکت مبالغه کننده بود لیث اسود ای سیاه تر نسبت بسوی اسودای شیران چنانچه گفته میشود خواص الخواص و در بعض روایات من لیوث الغاب ای بیابانها آمده است و در بعض روایت من ضیغم من ضراء الاسد آمده است و ضیغم بر وزن فیعل مشتق از ضغم بمعنی گزیدن ضراء بکسر ضاد معجمه جمع ضار من ضری بکذا اذا اولع قوله مسکنه بفتح کاف و کسر آن مبتدا است خبرش عثّر است و جمله صفت دیگر است برای خادر و من بطن حال است از عثر و روایت کرده شد ببطن پس احتمال دارد خبریه و حالیه را قوله عثر بفتح عین مهمله و ثای مثلثه مشدده موضعیست که نسبت کرده میشوند شیران بسوی او و عثر غیر منصرف است به سبب وزن فعل و علمیت بطن عثر معنیش از وسط عثر بطن بمعنی میانه قوله غیل بکسر غین معجمه بیابان و بیشه قوله دونها ای قریب از بیشه پس غیل ظرف است یا مبتدا است خبر آن ظرف است و جمله صفت غیل است ای آن نیز افعل است و بیشه بمعنی اشد است برای توحش و سخت ولی او و اگذاشت بر ضرر آن غیر و گفت فاضل هندی رحمه الله من ابتدائیه است و جار و مجرور صفت خادر است ای من خادر باش من بطن عثر ای از شیر یکه پیدا شونده است از میان بیشه شیران و مسکنه که در میان صفت و موصوف فاصل است و اجنبی و آن جائز است بخوانه لقسم لو تعلمون عظیم یا من بیانیه است و من بطن حال از غیل باشد و معنی بیت اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قتیکه رو برو لیش استاده بودم هیبتناک تر بوده نزد من از شیر یکه در بیشه است از شیران شیر جای سکونت او وسط بیشه عثر که بیشه است قریب بیشه و الله اعلم

| | |
|---|---|
| يَغْذُو فَيَلْحَمُ ضِرْغَامَيْنِ عَيْشُهُمَا | لَحْمٌ مِنَ الْقَوْمِ مَعْفُورٌ خَرَادِيلُ |
| بامداد آن شیر سرو بیشهٔ خود را دو بچه | گوشت از مردم بدان می پرورد شان کنار |
| عیش آن دو بچه هست از پاره‌ها گوشتگان | دائما بر خاک باشد عیش آن دو گوشت خوار |

قوله یغذو صفت خادر است مشتق از غذوت الصبی باللبن یعنی غذا دادم طفل را از شیر ای ربیته یعنی پرورش کردم او را و در بعض روایت بدال مهمله مشتق از غدو و آن خلاف رواج است یعنی بامداد و ضدش شام است و معنیش صحیح میشود بر اینکه باشد بعین و دال مهملتین مشتق از عدو و لیکن این روایت دیده نشده بعده اگر باشد روایت یغذو بذال معجمه پس ضرغامین تنازع کرده است آن یغذو و یلحم و اگر باشد بدال مهمله پس مفعول یلحم است و رواج در آن اینکه باشد از باب منع یمنع و مرجح بود نقلش از باب افعال قوله ضرغام بکسر ضاد معجمه بمعنی شیر و معنی اینکه میخورانند سیر دو بچه را گوشت عیشهما مبتدا است خبرش لحم است ای قوت آن هر دو بچه گوشت بنی آدم است قوله من بیانیه است ای لحم کائن من لحوم الرجال یعنی گوشت شونده از گوشتهای مردم یا ابتدائیه است ای منتزع من الرجال یعنی کشیده شده از مردم قوله معفور صفت لحم است ای ملقی فی العفر یعنی انداخته شده و زمین عفر بفتحتین بمعنی

ترابست گل و خاک قوله خراذیل صفت دیگر لحم است جمع خرذله است بمعنی پاره از شی و بودن اسد مزق و لاحم یعنی
پرورش کننده و لحم دهنده بهر دو بچه خود عیشهما کنایه است از پرورش خوفناک تر زیرا که بمعنی مستلزم بودنش بسیار
کشنده و بسیار کشنده است چراکه اسد وقتیکه باشد صاحب بچه باشد بسیار سفر شراهی کشنده و همیشه شکار کننده
برای پر کردن شکم بچه و بعد ازین اگر باشد ضرغام اسم جنس است در آن صغیر و کبیر پس مزهاست واگر
باشد ضرغام نام شیر کبیر پس نام نهادن شبل و آن بچه شیر است باعتبار ما یؤل است و حاصل معنی اینکه
میگوید ناظم رح بتحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود در کف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هیبتناک تر بود نزد من از شیر خادر که ناشی از بطن عثر یعنی از میان غثر است مسکن او بیشه است که نزدیکش
بیشه دیگر است حریص است بر شکار و شدید است در افتراسش بسبب بودنش صاحب دو بچه که قوت آن هردو
گوشت آدم است چنان گوشت که افتاده در خاک است و بریده شده و پاره پاره الخ

| | | | |
|---|---|---|---|
| | اذا یساور قرنا لا یحل له<br>چون جهد آن شیر بر همتای خود نگذارد او | | ان یترک القرن الا وهو مغلول<br>تا نسازد منهزم تا بر نیارد و زود مار | |

هما صفت خادر است قوله یساور بمعنی مواثبه است و مساوره و مواثبه مترادفند یعنی با کسی جستن برای جنگ
قوله قرن بکسر قاف بمعنی همتا و همسر در شجاعت یا در علم و مانند آن و جواب اذا لا یحل له است و معنی لا یحل له ای
حلال نیست او را یعنی حرام است گذاشتن همتای خود را و قوله الا وهو بضرورت شعر بسکون ها خوانده
قوله مغلول بمعنی گریخته شده یعنی بجای مفلول مجدول گفته اند بمعنی انداخته شده بر خاک حاصل معنی
اینکه ناظم رح وصف میکند خادر را باینطور که بتحقیق خادر وقتیکه می جهد و حمله میکند بر شیر دیگر که مثل خود دانداوارا
شجاعت لازم میگیرد بر خود این امر که نگذارد او را تا که منهزم نگردد یا شکست بسبب کمال شجاعت خود و کسیکه باشد از روی
هیبت و لایق تر از روی خوف پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین چنین اسد هیبتناک تر بودند نزد من

| | | | |
|---|---|---|---|
| | منه تظل سباع الجو ضامرة<br>زو ددآن دشت لاغر گشته اند و نگذرند | | ولا تمشی بوادیه الاراجیل<br>سوی دشت او خلایق از نهیب تار و مار | |

قوله منه باشباع باید خواند و من سببیه است ای از سبب آن و جمله صفت خادر است ضمیر منه راجع بطرف خادر است
قوله جو بمعنی درمیان آسمان و زمین آنچه که فراخ باشد از دشتها و همین مراد است اینجا و قیل الجو دشت فراخ
است قوله ضامرة بضاد معجمه بعده زا معجمه بمعنی ساکته یعنی خاموش کذا ذکره الشراح و گفت فاضل
رح که ضامره بضاد معجمه و رای مهمله یعنی ناظم رح وصف میکند کمال هیبت خادر باینطور که خاد لاغر گردانید
دشت را از روی گرسنگی بسبب خوف خادر قادر بر شکار نیند ثم قوله و لا تمشی عطف ست بر تظل و آن بمعنی

تا مثناة فوقانیه و فتح میم مشتق از مشیة بمعنی مشی ای رفتن است یا در لفظ او دیه بمعنی لی ای ور از قلیل و در قوله الرجیل جمع راجل ضد سوار بمعنی پیاده و رجل اسم جمع که صاحب و صحب و ازین است قوله تعالی واجلب علیهم بخیلک و رجلک و قیل الاراجیل جمع ریل کاحادیث جمع حدیث و رجیل بمعنی محکم و قوی بر رفتن و معنی بیت انکه از سبب خاد میشود درنده های وشت فراخ خاموش یا لاغر و لیره و دروشت او پیاده یا تیز رونده بسبب خوف خاد رسیم درنده ها لاغر گشته اند که شکار کردن نمیتوانند والله اعلم

| | |
|---|---|
| ولا یزال بوادیه اخو ثقة | مطرح البز والدرسان مأکول |
| دائما باشد بدشتش پهلوانی کوشنده | خورده افتاده بجی کش هم ردا و هم ازار |
| از عنین شیر هست بیباک نزد بیک سیا | احمد مختار کو فخر کبار ست و صغار |

قوله اخو ثقة اسم لایزال است و خبر آن بوادیه است یا شجاع یا ای صاحب ثقه بشجاعت خود و صاحب اعتماد بر جرات خود شونده بدشت او و معنی اخو ثقه صاحب اعتماد قوله مطرح البز صفت اخو ثقه است و مطرح بفتح را و مهمله مشدده و کسر آن انداخته شده و البز بفتح موحده و تشدید زا معجمه بمعنی صلاح قوله الدرسان عطف بر بز است و آن جمع درس است بمعنی جامه کهنه است قوله مأکول بمعنی خورده صفت ثانی اخو ثقه است و حاصل اینکه ناظم برح وصف سکنه خادر با فیلو ر که نمی آید بران خادر زمانه یعنی همیشه مگر که می یابد در وادی خود سیاد صاحب اعتماد بر شجاعت خود که افتاده اسلحه و جامه او بر خاک است و معنی مستلزم اسد هیبت است و اکثر مخافت او در رسول الله صلی الله علیه و سلم و قتیکه نهادم دست خود در کف او بود هیبتناک تر نزد من ازین موصوف والله اعلم

| | |
|---|---|
| ان الرسول لنور یستضاء به | مهند من سیوف الله مسلول |
| راست پیغمبر نوری کز وجسته بود | روشنائی زانکه چهره او زو شد استعار |
| تیغ هندی باست آنحضرت کشیده از نیام | تا کشند کفار را یا وش سزا ران جان نثار |

قوله یستضاء به ای هدایت گرفته میشود از و یعنی حق و سیف نیر و دی ست پس این تشبیه بلیغ ست ای مانند سیف برنده است در دفع باطل قوله مهند بفتح نون مشدده ای بنا کرده شده است آن تیغ از حدید یعنی مطبوع از آهن هندوستان است خبر بعد خبر یا صفت نور ست اگر اراده کرده شود بآن سیف و معنی مانند صاحب مهند یا مانند سیف مهند ای منسوب بسوی هند و سیوف ای تیغ هندی افضل سیوف است و معنی اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانند سیف قاطع اند برای دشمنان خدا از سیوف چنان سیوف که بزرگ کرده اند آنها را الله تعالی جل جلاله بشمول فتح و ظفر و انتقام از مصام روایت کرده شده او کعب رضی الله عنه در شعر بستم من سیوف الهند پس فرمود صلی الله علیه و سلم من سیوف الله یعنی بدل هند اسم پاک الله جل جلاله

نو بسیانید و روایت کرده شده نیز در بستی که کعب رضی الله عنه هرگاه که به سید القبول خود ان الرسول لنور یستضاء به
انداخت صلی الله علیه وسلم یعنی عطا فرمودند برده را که بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کعب را رضی الله عنه و بتحقیق
معاویه صرف سیکرد و بسوی خود آن برده ده هزار روپیه و نداد او را کعب رضی الله عنه و گفت کعب رضی الله عنه
نیستم که بدهم بخشش نبی صلی الله علیه وسلم کسی را پس هرگاه که مرد کعب رضی الله عنه فرستاد بسوی ورثه او و بیست
هزار روپیه و گرفت برده موصوفه را از وارثانش و این برده تا امروز موجود است نزد سلاطین و گردانیدند این جماعه و در عوارف مذکور است که بستی برده چادر سیاه مربع است و این برده باقی است نزد سلطان
بغداد از روی توارث بزرگ و کبیر از کبیر انتهی و گفته شده که این برده بود نزد خلفا از معاویه رسید نیز و بنی امیه بعد ازان
نزد بنی عباس و حکایت کرده شده اینکه آن برده امروز نزد سلاطین روم است نگهدارد آن را
الله تعالی از حوادث ایام الی انتهاء الایام قوله بُردَه بضم چادر مخطط قوله مسلول یعنی شمشیر از نیام کشیده
و معنی بیت اینکه راست و تحقیق که رسول ما صلی الله علیه وسلم نور است که طلب روشنی کرده شد از و یعنی هدایت
گرفته شد بسبب آن بسوی حق چنان نور که مانند تیغ هند است از سیوف الله که از نیام بیرون کشیده باشند
یعنی مانند شمشیر برهنه اندر حق کفار و اهل ضلالت والله اعلم

| | |
|---|---|
| فِي عُصْبَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ | بِبَطْنِ مَكَّةَ لَمَّا أَسْلَمُوا زُولُوا |
| هست ثابت در گروهی کز قریش بود از ان | وان مراد اصحاب در حفظش ورنگ اصل ایشان |
| گفته یک گوینده زایشان چون همه گشتند | شان مسلمان و بر آشفتند کفار شرآ |
| انتقال از جا کنید ای همرهان یعنی روید | تا مدینه کاه حق هست این نمایند اشعار |
| ما از اینجا بر سر کفار غالب میشویم | پس رخت کفر را از بیخ می ماند نه بار |
| بود گوینده عمر کز چار یار مصطفی است | باد صد رحمت ز رحمن هر زمان بر چار یار |

قوله فی عصبة خبر دیگر ان است قوله من قریش صفت عصبه است قوله قال قائلهم صفت ثانیه است
در روایت دیگر فیه بدل عصبه است ای رسول صلی الله علیه وسلم مانند سیف مهند اند با جماعت شونده از قریش
یا مبعوث اندر آنها قائلهم ای قائل آن عمر است یعنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه چنان ذکر کردند این جماعه
و در شرح فاضل هندی رح روایت کرده شده اینکه گفت عبد الله بن عمر حدثنی ابراهیم بن المنذر گفت
حدثنی محمد بن الضحاک الخزاعی بدرستی کعب رضی الله عنه از من بیگفت که قائلهم عمر بن الخطاب رضی الله عنه است
بعده قوله ببطن مکه ظرف قال است والبا در ببطن بمعنی فی است ولما بمعنی حین یعنی وقت قوله زولوا این
مقول قال است و آن امر است از زوال بزوال ای انفردوا و تمیزوا یعنی فرار کنید و تمیز کنید از جماعت اعدا برهم

قتال شان نه فرار بروانه مقابله آنها کرده این گفته است نحو با لله منها قال السهیلی رح وقتیکه خواند کعب رضی الله عنه ان الرسول لنور یستضاء به الی قوله زولوا نظر کرد آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام بجانب صحابه کرام مثل تعجب کننده برای آنها از حسن مقال کعب و جودت شعر و کمال حال کعب رض فرمودند بشنوید اخرجه الحاکم والبیهقی برسمی و تحقیق که اخذ کرده میشود ازین امر که بشنوید است استحباب سماع این قصیده متبرکه و تحسین مذهب ابن العبید بنا بر آنکه دران است از نعت حضرت مصطفویه و وصف از صحاب مرضیه و غیر آن از فضائل روشن و شمائل انور و معرفت قواعد عربیه و فوائد ادبیه چنان فوائد که باعث آنها فوق گردید این قصیده بر جمیع قصائد و رسید صاحب این قصیده طیبه بسبب این قصیده باعلی مراتب و مقاصد اللهم نا ولنی ببرکة شرح هذا القصیدة المتبرکة الطیبة علی محمد و جمالها الف الف تحیة و سلام علی مراتب العلیا و مقاصد الاعلی و شرفنی بشرف زیارة النبی صلی الله علیه وسلم فی الدارین و معنی بیت انیکه در گروهی که از قریش اند گفت گوینده شان که حضرت عمر رض بودند در میان مکه معظمه وقتیکه اسلام آوردند همه انتقال کنید از مکه تا مدینه قوله عصبة بضم عین مهمله بمعنی مردان و اسپان و مرغان از بست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت بپدر و پسر بآوند اشته باشند و در فرائض عصبه هر کسیکه خویش کسی باشد و او را حصهٔ معین جز فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هرچه باند آنرا بگیرد و قوم کسیکه برای او تعصب زنند و نصرت کنند والله اعلم بالصواب

زالوا فما زال انکاس ولا کشف
انتقال از مکه کردند نکردند انتقال
بی سلاحان و ضعیفان نیز ثابت مانده اند

عند اللقاء ولا میل معازیل
شان زپیش کارزار وقت جنگ کارزار
در رزمان جنید همچون رستم و اسفندیار

قوله زال هذه تامه است ای رفتند و یا انتقال کردند و این زالوا آنست که بنا کرده شد صیغهٔ امر از زند در بیت سابق قوله فما زال عطف است بر زالوا قوله انکاس بفتح همزه جمع نکس بکسر نون بمعنی مرد ضعیف است قوله کشف بضمتین و شین معجمه جمع اکشف بمعنی آنکس که سپر نداشته باشد در جنگ قوله عند اللقاء ظرف بازال است ای وقت ملاقات دشمنان و محاربه با ایشان قوله میل بکسر میم جمع امیل است بمعنی آنکس که شمشیر نداشته باشد و معنی آنکس که سوار نیک نباشد و قرار نگیرد بر زین و هر واحد ازینها مناسب مقام است و آنکس که بکار نبرد و اشته محمل مشترک بر دو معنی او دفع کرد آنرا شافعی که جایز است نزد وی حمل بر دو معنی معنا نیز ا ای خذ هذا قوله معازیل جمع معزل العظم بمعنی بی سلاح و درین بیت اشاره است بر قوت و شجاعت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و نهایت بزرگی بشان آنها زیرا که شعر ناظم رح دلالت میکند بر آنکه آنها رفتند از مکان های خود و انتقال کردند از وطنهای خویش لیکن عند المحاربة نرفتند از مکان حرب

ضعیفان شان که بود با سپهر نیزه و شمشیر پس چگونه باشند قوی سپاهی ایشان از اصحاب زره و شمشیر و سپر و غیره ها پس غرض شان از امکان جنگ خود از لوازم نهایت شجاعت و غایت جرات و فخامت است زیرا که مقابله برای جنگ در زمین غیر صحت تر و مشکلتر است و قیل معنی بیت اینکه هجرت کردند از مکه معظمه بطرف مدینه منوره و نیست در آنها از ین صفت بل مهاجران همه قوی ترین خلایق اند و صاحبان سلاح ها هستند هرگز که شنیدند آواز پدید نبوی او و قائم شدند بر آن و ثابت ماندند نزد آن و اول معنی اولی است چنانچه پوشیده نیست بر صاحب دانش والله اعلم بالصواب

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | مِن نَسجِ داوُدَ فِي الهَيجا سَرابيلُ<br>نسج داود قمیص وجه بوقت کارزار | | شُمُّ العَرانِينِ أَبطالٌ لَبوسُهُمُ<br>شد بلند بینی دلیران پوشش آنها شده | |

قوله شم بضم اول جمع اشم بصم و اهم بمعنی بلند قوله عرانین بفتح اول جمع عرنین بکسر اول بود بمعنی بینی قوله ابطال بفتح همزه جمع بطل بفتحتین بمعنی دلیران قوله لبوس بفتح لام آنچه پوشیده شود از سلاح یعنی زره آنها منسوج بود از نسج داود علیه السلام در حقیقت برای ممکن بودن بقا زره بافته داود علیهم و یا زره مشابه به زره داود علیه السلام باشد که آن گروه صحابه بوقت کارزار آنها را پوشیده بودند قوله الهیجا بفتح ها و الف ممدوده بمعنی حرب جنگ گاهی قصر کرده میشود چنانکه درین بیت بلا همزه بضرورت بیت است قوله سرابیل بمعنی قمیص گفت فاضل هندی یحتمل العرانین الخ بالرفع خبر محذوف است ای آن عصبه یا بالنصب بنا بمدح یا بالجر باین سبب که صفت عصبه است یا اضافت لفظیه است و معنی انتقال کردند صاحبان بلند بینی و صاحبان زره ها و نه صغار بی سلاح پس فاء فما زال اعتراضیه است بعد قوله و اعلم فعلم المذکور و ابطال صفت دیگر عصبه است یا خبر محذوف است و لبوسهم باشباع میم مبتدا است خبرش من نسج داود است و فی الهیجا ظرف مبتدا است و سرابیل خبر دیگر آن است و حمل جمع بر مفرد باعتبار اشتمال او بر افراد بر حد الدنیا جیفة و طالبها کلاب و نظیرش اینکه توصیف جنس با جمع نحو الدینار الصفر و الدرهم البیض و فصل در میان مبتدا با معمول آن یعنی آن اجنبی است از مبتدا جائز است ضرورة ای بضرورت شعر یا من نسج صفت لبوسهم و سرابیل خبرش و فی الهیجا ظرف مبتدا است پس نیست فصل لبوسهم الکائن من نسج داود فی الحرب کسرابیل یا من نسج حال است از خبر زیرا که آن مقعول است معنی که یالم یعنی آن گروه قریش از صحابه سرابیل در اینجا لیکن باشد آن سرابیل از نسج داود علیه السلام جمله لبوسهم صفت دیگر عصبه است یا صفت ابطال است و معنی بیت اینکه آن گروه صحابه که بلند بینی و دلیران بودند و پوشش شان زره بود و زره از نسج داود علیه السلام بود مانند سرابیل و مانند پوشیدند زره در حرب والله اعلم بالصواب

بِيضٌ سَوابِغُ قَد شُكَّت لَها حَلَقٌ
آن زره ها خوش سپید است و فراخ و حلقها
هست قفعا ریگیان نام گیاهی کش بود

كَأَنَّهُ حَلَقُ القَفعاءِ مَجدولُ
در بهم آنرا چو قفعا طرح حق را شد عطار
حلقها محکم و بایست بهم شد بیست عرفان احدا

قوله بیض سوابغ ای آن زره سپید وصاف و کامل و تمام و فراخ است قوله شکت یعنی چسپیده شده قوله لها ای برای آن زره قوله حلق بفتحتین جمع حلقه بسکون غیر قیاس و این صحیح است و خلاف نمود ابو عمرو و اصمعی گفت حلقه بالتحریک نیست در کدام کلام حلقه بالتحریک مگر جمع حالق و خلاف کرد ابی عبید و ثعلب پس گفت حلق بکسر حا جمع حلقه مانند قصعه و قصع بعده ضمیر قوله کانه راجع بطرف حلق است صفت حلق است قوله حلق القفعاء بالقاف مفتوحه و فا ساکنه پس از ان عین مهمله گیاهی است که منبسط میشود بروی زمین تشبیه حلق زره ها و این شجر است سبز تا وقتیکه تر است پس وقتیکه خشک شد مشابه زره ها شد و این تشبیه حسی است بحسی و وجه شبه حسی متعدد است و آن استداره و کثرت و تنگی بر مقدار مخصوص است قال ابن هشام سوابغ هر دو صفتان سربال اند و مفرد و هر دو ابیض و سابغ و سربال است سربال مذکر است و فاعل جمع آورده میشود بروزن فواعل قوله شکت بضم شین معجمه و تشدید کاف مفتوحه حلقها باهم چسپیده نایب فاعل است و جمله صفت کرلیس است قوله مجدول بمعنی محکم و صنعت صفت ثانی حلق است و درین تقدیم و صفت بالمفرد است و آن جائز و فصیح است و منه قوله تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین و ضمیر به هر واحد از ان حلقها راجع است و معنی بیت اینکه آن زره ها سپید وصاف و کامل و تمام و فراخ بدرستی چسپیده حلقهایش گویا که آن حلقها حلقهای گیاهی است که منبسط می باشد یعنی هر واحد حلقهاے محکم و قوی است والله اعلم بالصواب

لا يَفرَحونَ إِذا نالَت رِماحُهُمُ
شاد و خرم نیستند از نیزه های شان رسید
نیستند اندوهناک و ناشکیبا گر شوند

قَوماً وَلَيسوا مَجازيعاً إِذا نيلوا
قوم دشمن را با او زخم و اشان ساز وار
زخمی و مجروح کایشان صابر اند صفا

جمله لا یفرحون صفت عصبه است قوله اذا نالت ظرف لا یفرحون است یعنی اصابت یعنی رسید قوله رماحهم باشباع میم که فاعل آن و مفعول آن قوما ای رجالا یعنی مردم لیسوا ای عصبه قوله مجازیعا جمع مجزوع بمعنی کثیر الجزع ای زیاده زاری کنند و مجازیع بمجرا بیست و منصرف است بسبب ضرورت شعر قوله نیلو مجهول نالوا یعنی اصیبوا رسیده شدند و معنی بیت اینکه خوش نمیشوند اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه برسد نیزه های شان بر کفار یعنی وقت غلبه خود ها بر کفار و نیستند آن عصبه جزع کنندگان حینیکه مغلوب می شوند بسبب شدت صبر شان

و کمی اندیشه و باک و کثرت صحبت شان قال الله تعالی و تلک الایام نداولها بین الناس یعنی بحالت غالب آمدن
خود ها بر کفار شاد نمیشوند زیرا که این سیرت و شان شان است و بصورت مغلوب بودن خود جزع نمی کنند بسبب
شدت صبر شان یا نه خوش شدن شان بسبب رسانیدن نیزه های خود قوم کفار را و نه جزع کردن آنها باعث
رسیدن نیزه های اعدا به گروه اصحاب کنایه است از قوت باطن شان بعد بیان قوت ظاهر شان و اشاره
است بجانب عمل آنها بقوله تعالی عز و جل لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم والله اعلم

| | |
|---|---|
| یَمْشُونَ مَشْیَ الْجِمَالِ الزُّهْرِ یَعْصِمُهُم | ضَرْبٌ اِذَا عَرَّدَ السُّودُ التَّنَابِیلُ |
| میروند آن مومنان همچون سپید اشتر براه | چون سیه فامان کوته قد کنند از شان فرار |
| در فرار افتند کفار لعین از طعن و ضرب | شان تعاقب مینمایند از پس کفار فار |

ای میروند رفتنی مانند رفتن اشتران در سرعت و وقار و جمله صفت عصبه است قوله زهر بضم ضاد معجمه و سکون ها
مهمله بمعنی ابیض سپید مثل حمر و احمر و جمله یعصمهم ضرب حال است از فاعل یمشون یا صفت دیگر است برای
عصبه یعنی یحفظهم یعنی نگاه میدارد آنها را در جنگ ضرب شان عدا را بشمشیرها و نیزه ها و نه تحصن در حصون و قلاع
و تنازع است در اذا و قوله یمشون و یعصمهم قوله عرد بتشدید رای مهمله بمعنی فرار و تعیین معجمه ... مروی است
بمعنی طرب بالرجز و الشعر عند القتال ای خوشی نمودن برجز و شعر خوانی وقت جنگ قوله سود جمع اسود
و مراد ازین کفار اند قوله تنابیل جمع تنبال بمعنی کوته قد و معنی بیت اینکه میروند آن مومنان
مجاهدین فی سبیل الله مانند اشتر سپید در راه جهاد بسرعت وقت فرار قوم کفار که نگاه میدارد آنها را
از اعدا در نیوقت ضرب شان آنها را بشمشیرها و نیزه ها نه قلعه ها که فرار کنند جانب آنها و نه بسوی جای دیگر از
خواهند ازان پوشیده مباد که در سستی تیزی وقت فرار قوم کفار از لوازم کمال شجاعت و نهایت رسوخ
در امر محاربه است و درین بیت اشاره بطرف کمال شجاعت اصحاب است رضوان الله تعالی عنهم اجمعین حاصل آنکه
کفار فرار میشوند و مومنان تعاقب شان کرده میگریزانند و بسرعت تمام در پس آنها میروند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

| | |
|---|---|
| لَا یَقَعُ الطَّعْنُ اِلَّا فِی نُحُورِهِم | وَمَا لَهُم عَنْ حِیَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِیلُ |
| می نیفتند زخمهای نیزه هاے کافران | جز در و در سینهای آن گروه جان سپار |
| جان سپارند از برای ایزد و شان را ز مرگ | نیست تاخیری که می یابند ازان فی الفرار |
| آن قصیده کاو بش واقع شده بانت سعاد | گفته ام معنی هر بیتش بوجه اختصار |
| سربسر هر بیت وی نظمی نوشته شد و لیک | که دو بیت آن که نظم بیتش نیز کرده شد نگار |
| کرده شد ابیات وی چون خمسه پنج ... | خوش کسی کانرا نماید ورد و رسم و جهار |

بعد ازین باشد قصیده حفظ سر بنا و پیر — تا کنون شان را برای ترجمه بود انتظار
چند این ترجمه کش مثل و همتا و نظیر — نیست در کشمیر و هند و چین و ماچین و تتار
قافیه در وی بکر نیست در جای بود — باشدش معنی دیگر فکر ابروی گمار
آتش گرمی بازارش دل حساد سوخت — پس بهر شار گفت پیغمبر که النار جبار
از سماعش زرد و گرده چو زرد آلو حسود — لیک مخلص میشود زان سر خرد و همچون کنار
آری آری صحبت گل را نخواهد هست زاغ — لیک صد جان میکند سر دهم فدای آن هزار
رغبت بلبل بود سوی بهار و سوی گل — میل زاغ شوم خود سوی نفاق و سوی خار
کردگارا چون برای تو نمود این ترجمه — پس تو زلات و ذنوب کاملی را در گذار
عفو کن بهر حبیب این قصیده نعت او ست — جرم و سیاه گناه آمرزش ای آمرزگار

جمله صفت دیگر عصبه است ای واقع نمیشود یعنی داخل نمیگردد نوک نیزه ها مگر در سینه مجاهدین فی سبیل الله
و نحورهم یا شایع فی نحورهم باید خواند ای صدورهم یعنی سینه های اصحاب روایت است از علی کرم الله
وجهه بد بستی که زره آن تا سینه نه تا پشت پس گفته شد آنرا که اگر احتراز کرده شود و از پشت تو پس
گفت وقتیکه امکان جاروا از پشت من پس نه نجات یابم با نافیه است ای نیست برای شان تاخیر از
حیاض موت قوله حیاض بمعنای جمع حوض و مراد از ان مکانیکه در آن مجتمعات آن است مثل حوض
آبیکه در آن مجتمع است ای تاخیر نمیکنند از ان وقتیکه تاخیر میکنند غیر ایشان و پس پا شدن از ان و بر و فقط لها
جمله جمع حوض حیاض الموت یعنی شدائد موت است گفت فاضل هندی رح و جمله ما لهم عطف است
بر فعلیه یا حال است از مضاف الیه ای از ضمیر که در نحورهم است یا جمله معترضه است برای مدح و در بعضی
فما لهم بقاء مروی است پس جمله معلله است ای واقع نمیشود نوک نیزه مگر در سینه های شان زیرا که نیست
برای شان از تنگی های حرب پس پا شدن و باز گردیدن بل سعادت شهادت که این مطلوب شان
است حاصل می کنند و مرگ بحضور حضرت حبیب آن محبوب شان است تحصیل می نمایند قوله تهلیل
یعنی پس پا شدن فائده مخفی مباد بر ارباب صفا آنچه در قصیده طیبه است از حسن مقطع و مطلع و صنعت
تسمیه به الاطرات و غیره از بدائع اصناف ازین حیثیت که ختم کرد یعنی بآن چیز که مناسب ابتدای ام
است یعنی پس بد بستی ناظم رح شروع کرد قصیده را بذکر جفا و فراق و ختم نمود بذکر موت و فنا بر وصف
شهادت که سبب لقا در دار لقا ست و نیست شک در نیکه تحقیق نیست در میان صحبت و فراق
فرق نزد ارباب اشتیاق بنابرآن که ذکر موت آن منتهی امور آدمی ست نزد انتهاء اگرچه در از شده است

اتحاد در واز بلا را از ابتدا السین سید قصیده به یک نهایت و منتهی شد باقصی غایت والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب

## تاریخ سال طبع از خادم حاجی مولوی باسط علیخان صاحب

گر تصنیف این زمان جافظ عجب شرح اتم
مطلب پنهان وی شد آشکار و برملا
بهر شرح عجب علی علی فخر عجیب
هست از تاریخ نقشش عارفان کاملین

بر کلام کعب کان بانت سعاد والکرم
کان قصیده پیش ازین احمد نفعیه ارم
هان نذیر مصطفی باوی چه خوش کرده رقم
یافتند این ماده از هاتف سخن اجم

بندگان حق سرور اندوی لب سر بند بار بار
هست تاریخش نهان در کلمهٔ مرغوب جسم

سنه ۱۲۹۱ھ

## خاتمة الطبع

سپاس بیقیاس شایستهٔ جنابیست که قصیدهٔ کهکشان را در دیوان فلک بقلم قدرت خود نوشته تحفهٔ درود بر آن نتیجهٔ صغری و کبری سید و سعاد و بر آل امجاد و اصحاب صدق و سداد او باد که درین زمان تحفه بنیاد شرح قصیدهٔ بانت سعاد که مثل این قصیده در عالم ایجاد که در غرا ولت و ظائف خیلے تاثیر تر است نامش سرور العباد شارح فصاحت بنیاد بلاغت نهاد جناب مولوی محمد نذیر صاحب متوطن مصطفی آباد عرف رامپور چنانچه باید و چنانکه شاید داد شرح و تشریح و تصحیح داد که هیچ شرحی کم موجود باشد فی الحال بار سوم در مطبع عالی منشی نول کشور در ماه دسمبر ۱۸۹۹ء مطابق ماه ربیع الآخر ۱۳۱۶ھ بمقام لکهنؤ زیور طبع آراسته عروس خود آراسته به پیرایهٔ قبول طبائع خوش طبعان والا شان گردید